کندوکاو در مسائل تربیتی ایران

صمد بهرنگی

چاپ ۱۳

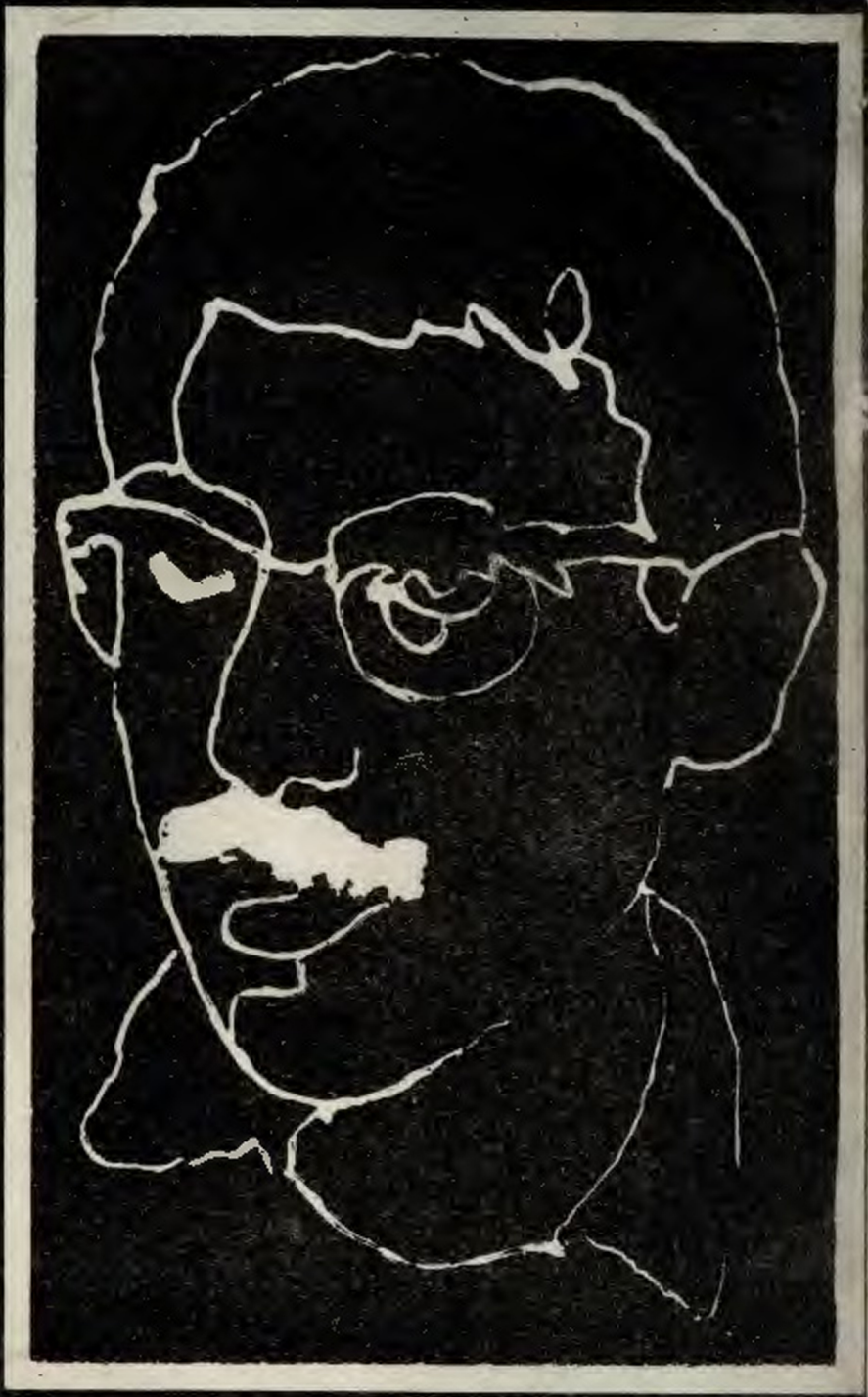

آن‌که حقیقت را نمی‌داند بی‌شعور است؛
اما آن‌که حقیقت را می‌داند و آنرا دروغ
می‌نامد، تبهکار است.

«برتولت برشت»

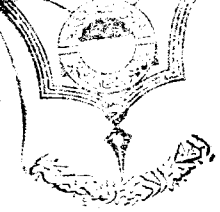

کند و کاو در مسائل تربیتی ایران

صمد بهرنگی

سازمان انتشارات بامداد

۴۲۱۸۲

چاپ اول : هفته نامه بامشاد و . . . .
چاپ دوم : انتشارات ساوالان (تبریز)
چاپ سوم : انتشارات روز
چاپ چهارم : انتشارات روز
چاپ پنجم : سازمان انتشارات بامداد

مدخل

چندی است که ترجمه وچاپ کتابهای روانشناسی و تربیتی ـ به ویژه کتابهای امریکایی ـ در ایران رونق یافته است. به ظاهر امر خیری است و جای حرفی ندارد. دراین بحث روشن می‌کنم که نیروها و پولها چه بیهوده بر سر این کتابها صرف شده و فایده‌ای برای فرهنگ ایران نداشته است.

صدی نود کتابهای ترجمه شده کتابهای مربیان امریکایی است و اینها خود کتابشان را برای مردم محیط خودنوشته‌اند و تجربه های تربیتیشان راهم روی همان دانش‌آموزان وبچه‌های محیط خودکرده‌اند. در مدرسه‌های مجهز. باشاگردانی که دستکم روزانه یك وعده غذای کامل می‌خورند وپدر ومادرشان دستکم به یکی ازروزنامه هاومجله‌های فراوان سرزمینشان مشترك هستند. وهرگز این امر ـ مثلا برای مدرسهٔ

دهمن وامثال آن ـ بزرگترین مشکل مدرسه نیست که سقف کلاسها چکه بکند واداره حاضر نباشد خرج کاهگل را بهگردن گیرد . چراکه ساختمان مدرسه ملك اداره نباشد و اهالی خود ساخته باشند و واگذار کرده باشند وچهارسال باشد که ریش سفیدها و کدخدا به اداره رفت و آمد بکنند تا آنجا را به اداره تحویل بدهند و اداره خود را مسؤول قانونی حفظ ساختمان مدرسه بداند و «مطابق مقررات مربوطه» آنجا را تعمیر کند.

لای هریك ازاین کتابهارا بازکنید این جمله را ـ که برای من از زیادی تکرار صورت مسخره وتنفرآوری پیدا کرده ـ خواهید خواند که براثر مشاهداتی که روی فلانقدر دانش‌آموز به عمل‌آمده معلوم شده که فلان و بهمان. یا که : فلان عالم عالیمقام بهمانجائی با تجربیات عمیق خودثابت کرده است که باستار و بیستار . اغلب معلوم نیست این مشاهدات وتجربیات درکجا بوده‌وبه‌چه نحو. بعض وقتهاهم می‌نویسندکه مثلادرفلان مدرسهٔ نمونهٔ بهمان شهرایالات متحده .

مثالش را ازکتاب « کودکان دیرآموز » می‌آورم . کتاب مال یك عالم عالیمقام امریکایی است به نام« فدرستون » و ترجمهٔ « مشفق همدانی » ازانتشارات «صفیعلیشاه» ومطابق معمول روز باهمکاری مؤسسهٔ فرانکلین . به‌جاست یادآوری‌کنم‌که بیشترکتابهای تربیتی فارسی‌راهمین مؤسسه به‌ارمغان‌آورده است .

باری ، درکتاب «کودکان دیرآموز » چنین نوشته شده :

. . . باید این نکته را تذکر داد که در آزمایش نامبرده دانش‌آموزان اعم از تندآموز و دیرآموز از یك محیط تربیتی سالم بهره‌مند گردیده بودند وسیستم تربیتی آنان مبنی بر پرورش شخصیت های نیك بوده وهردوگروه تقریباً خوب بارآمده بودند .

(ص۱۰)

غیر از چند مدرسه در پایتخت و دوسه تایی هم در شهرستانهای بزرگ ، کدام محیط تربیتی سالم‌راداریم که می‌خواهیم نتیجهٔ به دست آمده از محیطهای تربیتی سالم دیگران را درآنجاها هم به دست‌آوریم ومحتاج چنین ترجمه‌هایی‌می‌شویم ؟

هنوز خیلی ازمدرسه‌های ایران دوسره‌کار می‌کنند وما نمی‌توانیم محل‌کافی برای بچه‌های مدرسه روتهیه کنیم . درشهرستان تبریز کم کلاسی می‌توان یافت که کمتر از چهل شاگرد داشته باشد. چه بسیار هم داریم کلاسهای پنجاه و شصت نفری . در تمام روستاها یك معلم‌برای چند کلاس درس می‌دهد ؛ و بخشنامه هم داریم که اگر مدرسه کمتر از پنجاه شاگرد داشته باشد ، نمی‌توان بیشتر از دو آموزگار به‌آنجا روانه کرد ، اگر چه تا کلاس ششم در آنجا درس خوانده شود . (آئیننامهٔ دبستانها ـ تیرماه ۴۳ ـ مادهٔ۲ ـ بند ب ـ تبصرهٔ۳)

با این وصف آیا میتوان کتابهای مربیان امریکایی را به عنوان سرمشق مدرسه‌ها و معلمان و مربیان ایرانی ترجمه کرد وپا رافراتر هم

گذاشت و آنها را جزو برنامهٔ درسی کلاسهای تربیت معلم کرد ؟ آیا عاقلانه است کتابی راکه نتیجهٔ تجربیات یك مربی خارجی است، ترجمه کنیم و کتاب راهنمای معلم «پوروس» بکنیم که شیشهٔ پنجرهٔ کلاسش ـ پارسال زمستان که من دیدم ـ از نایلون شیر خشك اهدایی بنگاه « کاره » است معلم روستای « ساری قیه » ـ درنزدیکی مراغه ـ از پیشنهادهای این کتاب چه طرفی خواهد بربست که در تمام روستا دو سه پنجره بیشتر نتوانی بیابی ؟

نخستین بار دردانشسرای مقدماتی تبریز بااین کتابها آشنا شدم . آنجا عقاید « جان دیوئی » امریکایی را به منزلهٔ وحی منزل جلوه گر می کردند و بی چون و چرا پذیرفته می شد . « آموزشگاه فراد » یی که وی در کتابش طراحی کرده بود ، برای من و همکلاسهایم سرمشق داده می شد . ایجاد کلاس آزاد و محیط شاد و آرامش بخش برای ما توصیه می کردند .درست انسان که به علی گفت مادرش روزی.(درحاشیه عرض کنم که درعین حال در همان دانشسرای مقدماتی زلف گذاشتن و سبیل گذاشتن و کراوات زدن گناه کبیره بود وآقای ناظم حق داشتند ما راکه فردا بایستی معلم می شدیم زیرسیلی ولگد بیندازند واگر پادادچوب وترکه هم بزنند. یادم هست . هشت نه سال پیش بود .)

درآنجا هیچ حرفی درمیان نبود ازاین که مارا به روستایی خواهند

فرستادکه در یك اتاق برای سه‌کلاس و چهارکلاس و پنجاه شصت شاگرد درس بگوییم . من‌خودم را بگویم : از دانشسرا که درآمدم و به روستا رفتم یکباره دریافتم‌که تمام تعلیمات مربیان دانشسراکشك بوده . همه‌ش را به بادفراموشی سپردم وفهمیدم‌که‌باید خودم‌برای خودم فوت‌وفن‌م‌ی را پیداکنم وچنین‌نیز شد .

آنهایی‌که‌کتابهای دانشسرایی مرا نوشته بودند و آنهایی‌که چنان کتابهایی راتدریس می‌کردند ، خبری از محیط کار من نداشتند . گویی می‌خواسته‌اند مرا برای معلمی در بهترین و مجهزترین مدرسه‌های دنیا ویادستکم تهران تربیت‌کنند .

برای من از « فلانل بورد » ، تخته سیاه لولادار تاشو و متغیر ، مقدار اکسیژن لازم برای هرشاگرد در ساعت و اندازه‌گیری قد و وزن بچه‌ها با وزن سنج وقدسنج داد سخن داده بودند ؛ و هرگز نگفته بودند که اگر برف سنگین آذربایجان ارتباط روستا را با خارج قطع کرد و نفت در ده پیدا نشد و خودت مریض و بیدوا و درمان افتادی و ماندی چکار باید بکنی . مرا گول زده بودند . این بود که وقتی به روستا رسیدم چنان شدکه‌گویی درخوابی‌شیرین ناگهان دچارکابوس‌شده‌ام.

در صدی نود و نه مدرسه‌های ایران مسأله‌هایی از آن گونه که درترجمهٔ کتابهای امریکایی می‌خوانیم ، مطرح نیست . در کتاب نامبرده چنین آمده:

برای کسانی که از لحاظ دیدن یاشنیدن نواقصی

دارند باید در مورد لزوم در تهیهٔ عینك و سمعك مناسب اقدام کرد و هرگاه از لحاظ سلامتی مزاج و قوای جسمانی نقصی داشته باشند باید بیدرنگ به رفع این نقیصه مبادرت ورزید . یك آموزگار دقیق و دلسوز باید به این نکته توجه کند آیا وزن کودك نسبت به سنش خارج از معمول نیست؟ آیا چاقی یا لاغری او زننده است؟

(ص۲۷)

آموزگارانی‌که درمحیط‌هایی مثل محیط کار من درس می‌دهند ـ و اغلب محیط ها نیز چنینند یا بدتر از این ـ می‌دانند که این حرف آقای «فدرستون» امریکایی چه اندازه مسخره و خنده‌دار است در برابر مشکلات‌آنها . کسی هم نیست‌که به این مشکلات بپردازد . شاید برای خوانندگان بی‌اهمیت و اغراق جلوه‌کند ، ولی حقیقت است که زمستان گذشته برای من و شاگردانم این بزرگترین مسأله بود که گچ نوشتن شن و خاك داشت و تخته سیاه را می‌خراشید ، بعلاوه تخته سیاه رنگ و رو رفته بودوخوب بودتخته سفیدش بنامیم . اداره هم نمی‌توانست آن را رنگ سیاه بزند. چراکه اعتبار خاص این نوع‌کارها اوایل سال‌ته‌کشیده بود . وضع‌کلاس طوری بود که لولهٔ بخاری درست وسط تخته سیاه قرار می‌گرفت وچاره‌ای‌هم‌نبود.

مسأله این است‌که بچهٔ روستایی سینما ، تآتر ، روزنامه ، مجله ،

مأمور راهنمائی ، کارت تبریك، صندوق پست ، اتوبوس و تاکسی ، غذا با قاشق و چنگال وکارد خوردن ، سوسیس ، بیس‌بال ، پیك‌نیك و حتی بازی فوتبال و . . . ندیده و نشنیده و در کتابهای درسی بـه اسمشان بـرمی‌خورد وچیزی نمی‌فهمد و با دهان باز به روی معلم نگاه می‌کند . حـالا اگر معلم صاحب کمی هوش و فراست باشد در می‌یابد کـه شاگرد چه مرگش است و بـه‌هر نحو شده شیر فهمش می‌کند . اگر هم از آن گروه عظیم معلمهای « از سواد پیاده » و «ای بابا ولش‌کن» باشدکه قضیه روشن است.

درکتاب نامبرده از چاقی و لاغری غیرعادی یازیاد وزنی «زننده» صحبت مـی‌شود . و من همیشه نگران اینم‌که آیا شاگردم کـه در سوز سرمـا از فلان ده‌که مدرسه ندارد پاکشان آمده به مدرسهٔ من ، صبحانه یك تکه نان و پنیر خورده یانه . خیلی‌هم دیده‌ام‌که شاگردم وسط درس به زمین‌خورده و بعد معلوم شده‌که شب پیش شام نخورده و صبحانه هـم نخورده ، قوت غالب خانه‌ش هم آش وشلهٔ بلغور است . کتاب فلان آقـا چه دردی از من وشاگردم را دوامی‌کند؟ چیزی به‌نظرتان نمی‌رسد ؟ به «ایشان» چه . « ایشان » فقط وظیفه دارند کتاب بیرون بـدهند . هـرچه می‌خواهد باشد .

به نظر حقیر این کار گذشته از این که افتخار نیست ، یك نوع بیهوده کاری هم هست وقتی برای محیطی چنین و چنان ترجمه میشود . صادقانه عقیده دارم : اگر آقای مترجم محترم به جای ترجمه این همه کتابهای امریکایی می‌رفتند وچندماهی دریکی ازشهرستانها ـ حالادهکده را نگفتم که محقق استراحتی هم‌لازم دارد آخر برادر ـ می‌ماندند و با معلمان و شاگردان آنجا می‌نشستند و بر می‌خاستند و نتیجهٔ نشست و برخاستشان رامی‌نوشتند و وجیزه‌ای پنجاه‌شصت صفحه‌ای چاپ می‌زدند، مفیدتر وبهتر باشد ، یادستکم کتابی ترجمه می‌کردند از ولایتی مثل ترکیه ، پاکستان و افغانستان ـ که همانند مان هستند و می‌شود گفت‌که دردهای مشترکی داریم و می‌توانیم زبان یکدیگر را زودتر بفهمیم و همسایه و آشنای دیرینیم .

درد اینجاست که ما مسأله‌ها ومشکل‌های تربیتی وفرهنگی خود را فراموش می‌کنیم ، یا از آنها بی‌خبریم ، و یا ندیده شان می‌گیریم و می‌رویم پی مشکلاتی کـه تنها برای محیطهای تربیتی بی نقص و مترقی «مشکلات» است ولازم وضروری نیست‌که برای ماطرح شود . ماکارهای ضروری‌ترومشکلات چشمگیرتر داریم وبدآنها نمی‌توانیم برسیم. بداین نوع مشکلات می‌پردازیم .

درد دیگر اینجاست که مربیان وروانشناسان خودمان هم مکتب ندیده ملاشده‌اند ودرنتیجه تألیفهایشان می‌شود نسخه مسخ شدهٔ کتابهای مربیان وروانشناسان بیگانه ، بویژه امریکا . بی‌شناختن ایران وایرانی وبچه‌اش ومحیطش برایش کتاب می‌نویسند . چندکتاب بیگانه را دوربر

خود جمع می‌کنند واز هرکدام چندصفحه‌ای و پارسنگی وسریشمی از درسهای دانشگاهی ومی‌کنند کتابی بمثل روانشناسی دختر یاپسر یایك زهرمار دیگر . چه درتهران و چه در شهرستانها . مسائل تربیتی و روانشناسی چیزی نیست که درتمام محیطها یکسان باشد و نتیجه های بدست‌آمده دریك محیط وازکودکان مشخص صادق درمحیط‌دیگر باشد. اگر کسی می‌خواهد کتابی درروانشناسی کودك برای معلمان ومربیان ایرانی بنویسد، بایدکتابش براساس مطالعهٔ کودك ایرانی ـ ازپایتخت‌نشین گرفته تاروستازاده ـ باشد و استفاده از کتابهای خارجی در درجهٔ دوم اهمیت قرار بگیرد . وگرنه کتابش مشتی « پندیات» خواهد بود. چنان که‌کتابهای موجود هست.

ترجمهٔ اینگونه تالیفهازاید هم نباشد،در درجهٔسوم اهمیت است. آنهم برای این‌که ازمسائل تربیتی محیطهای دیگرهم باخبر شویم . نه برای اینکه آنها را سرمشق و کتاب درسی بکنیم وپا از آنها فراتر نگذاریم . تألیفهای تمام مؤلفان تربیتی خودی نشان می‌دهد که‌آقایان‌و خانمها همه چیزشان را مدیون مربیان بیگانه اند . وچه اصراری هم دارندکه آنهارا نظر خودهم بدانند وبدخورد معلمان‌بیچاره بدهند وکلی هم‌از آنها طلبکار باشند و منت سرشان بگذارند . هیچکدام را این یارایی وابتکار نیست که‌سیر درروستاها و محیطهای مختلف تربیتی‌دور وبرش بکند ویك‌کتاب تربیتی خاص‌ایران دریك موضوع بخصوص‌تألیف کند. دل خوش کرده‌اند به‌این که‌کتابهای خارجی می‌خوانند و برای اصطلاحهای تربیتی و روانشناسی معادل فارسی پیدا می‌کنند و در تألیف وترجمه هایشان‌می‌گنجانندو ـ ناچار ـ تاج‌گلی‌پرسرمبارك معلم ایرانی

می‌زنند. درکتابهایشان ازمعلم هزار انتظار دارند وهمه هم همراه بایك «باید» که‌کوچکترین‌آن هزاربایدوتکلیف‌همیشه اینست‌که بایدمواظب بودکه روشنایی به اندازهٔکافی به اتاق واردشود وفضای کلاس هوای کافی برای‌تنفس شاگردان داشته باشد، ومراعات سلامت جسمی وروحی‌وزیاد- وزنی‌وکم وزنی‌غیرعادی وزنندهٔکودك راهم‌کرد.

درجایی‌که‌یك‌نقشهٔ جغرافیایی وکرهٔجغرافیایی حکم‌کیمیا دارد، باکدام وسیله معلم باید«زیادوزنی‌وکم وزنی غیرعادی وزنندهٔ» پنجاه‌شصت نفرشاگردرا اندازه‌بگیرد؟

این نسخه برداران‌کتابهای خارجی همیشه غافلند که این پندهای صد تا یك قاز به معلمی داده میشودکه خطش ندمیده رفته به یك کوره ده‌و برای نخستین‌بار از پدر ومادرش دورافتاده وبایدکه رختش را خودش بشوید، غذایش راخودش بپزد وشش‌ماه به شش‌ماه قاچاقی بیاید شهر که **حمام برود. تازه جوانك را فقر پدر به آموزگاری کشانده و خود هیچگونه علاقه به مسائل تربیتی و آموزشی ندارد، و باید هم که خرج خانواده را عهده دار شود و تا چند ماه پس از استخدام هم که پول مولی در کار نیست.**

با «ازدور دستی برآتش‌داشتن» حال سوختگان را نمی‌شود فهمید. تمثیل حال و کار مؤلفان‌خودی است.

مشکل‌تربیتی وروانشناسی ایران‌این‌نیست‌که:

دیرآموزکیست وچه خصوصیاتی دارد؟

(کتاب‌نامبرده.ص۱)

و نیز:

مطالعاتی که در بارهٔ نیروی تطبیق دیر آموزان با اجتماع به عمل آمده است و آزمایش‌هایی که نظیر آزمایش با «طرح‌های شخصیتی مالر» صورت گرفته است نشان می‌دهد نیروی شخصیت زرنگتران اندکی بهتر از نیروی شخصیت دیرآموزان و تنبلان است لکن این تفاوت به هیچ روی جالب توجه **نیست**.

(کتاب نامبرده . ص۹)

یا:

برای‌اینکه مطلبی را حفظ کنیم یابهتر بفهمیم بایدآن راچند باردوره کنیم . زیرا هر بارکه آن را مطالعه می‌کنیم نکات تازه‌ای برای ماروشن وپیدامی‌شوندکه که درنخستین مطالعه **به آنها متوجه** نشده بودیم .

(روانشناسی یادگیری ـ چاپ دوم ـ ص۲۴)

علی‌اکبرشاری نژاد

می‌بینید چه‌حرف‌بکری گفته! این تکهٔ آخری‌رامی‌گویم. بااین فارسی شکسته‌بسته وسخن «بکر» چه‌دسته‌گلی برسرمعلمها خواهند زد؟ و آن تکهٔ دومی . آن کدام معلم ایرانی است که نظریهٔ آزمایش با «طرح‌های شخصیتی مالر» سودی برایش داشته باشد؟ اینها هیچکدام

نمی‌تواند مشکل تربیتی ایران باشد. مشکل تربیتی ایران مسأله‌ای نظیر مسألهٔ زیراست که من طرح می‌کنم و تا کنون کسی به این فکر نیفتاده‌است:

ما که معلمان جوان و بی‌تجربه راروانه روستاها می‌کنیم، هیچ‌فکر کرده ایم که ایشان وقت بیکاریشان راچگونه صرف خواهندکرد؟ آیاممکن‌است قمارباز حرفه‌ای ازآب دربیایند؟ چه وسیله ای داریم که جلواین‌رابگیریم؟ آیا ممکن‌است که ایشان دریك کوره‌ده برای‌اقناع‌میل جنسیشان‌به خودشان یابدتر به‌شاگردانشان یابازبدتر بیکدیگرروی‌آورند؟ چرا نیاورند؟ آیافکر کرده‌اید که ممکن است سرنوشت یك آموزگار جوان با دانش آموزی که‌آب ورنگی دارد دستخوش‌پست‌ترین کارهاوغرض‌ورزی‌هاو کینه کشیهاشود؟ چه‌وسیله‌ای‌داریم که جلو اینها را بگیریم؟ چه اسلحه ای جز پند و موعظه‌ای چند در کف جوان‌ها گذاشته‌ایم و آن‌هارااز مدرسه وپشت میزدرآورده‌ایم وپرت کرده‌ایم باجتماع وروستاهای بی‌راه ووسیله؟ باکدام وسیله‌ها می‌توانیم اینهارا هدایت‌کنیم و جلوبعض کارهاشان رابگیریم‌تا عوض فحص‌وبحث مثلا دین ودل‌در گرو آن‌کار زیر دلق نگذارند ونیروی بدنی وروحیشان را برسر آن کارا بی‌پرده بگویم. خیلی‌معلمهارا می‌شناسیم که‌روی رابطه‌ای‌که‌باشاگردان‌خودداشته‌اندازخدمت فرهنگی اخراج شده‌اندویاملزم‌شده‌اندکه فقط بکارهای‌دفتری بپردازند تازگیها هم این‌کار معمول ریپس فرهنگها شده‌است که برای‌کوبیدن معلم‌های جوان‌مخالف خود آنهارامتهم‌به‌بچه بازی می‌کنند. به‌کسی که برنخورد رك وراست گفتم؟

این‌دردبزرگ، یکی‌ازهزاران دردتربیتی ایران، می‌تواندموضوع یك تألیف بسیارمفید شودکه متأسفانه درهیچیك ازمربیان وروانشناسان خودی وآنهایی‌که سنگ صاحبنظری درمسائل‌تربیتی رابه‌سینه می‌زنند، جربزه وابتکارش رانمی‌بینم . آنهافقط همین رابلدندکه درلاك خودفرو روند وبی‌آن‌که مسأله را ازنزدیك‌لمس‌کنند، کبادهٔ صدورکتابهای‌کت و کلفت‌با چاپهای دوم وسوم وچهارم رابکشند وکلی هم منتگزار وطلبکار باشند .

ازتمام مؤلفان و مترجمان‌کتابهای تربیتی می‌پرسم: کتابهایتان را برای چه‌کسانی چاپ می‌کنید ؟ ناچار خواهیدگفت: بیشتر از همه برای معلمان. می‌گویم : ناچار برای‌گروه معلمان‌کتابخوان . اما می‌دانید که صدی نود معلمان‌ایران ازکتاب ومطالعه بی‌خبرند؟ می‌گویید نه ، سری به‌مدرسه‌های شهرستانهای مختلف‌بزنید وبه‌چشم‌ببینید. تازه این ده‌نفری که مطالعه می‌کنند، هفت هشت نفرشان تنها کتابهای گانگستری و نوع رمانهای عشقی مبتذل وسطحی رامطالعه می‌کنند وخاطره‌های فلان‌بانوی عفیفه و بهمـان آقای « منحرف جنسی » راکه شرح انحرافـات جنسی خودرا به‌خورد خلق‌الله احمق وآسان طلب وبرهصفت وکرخت می‌دهد . آن‌سه نفر بقیه‌ـ آن سه نفر خوب ـ هم چنان به‌شما مؤلفان و مترجمان کتابهای تربیتی بدبین هستند که‌هرگزلای‌کتابتان راهم باز نمی‌کنند که ببینند درآن چیست . حق‌هم دارند .

ممکن است‌بگویید : اگرمعلمهاکتابهای تربیتی مارانمی‌خرند و نمی‌خوانند ، چرا آنها چاپهای متعدد می‌خورند ؟ جواب می‌دهم : هیچ خجالت نمی‌کشید این‌حـرفها رامی‌گویید؟ وقتی زمینه راطـوری فراهم

کردیدکه خریدکتابتان برای شاگردان فراوان زیردستتان اجباری شد ، معلوم‌است که‌چاپ دوم و... درانتظار کتابتان خواهد بود.

آیا این خوددرد بزرگی‌نیست‌که چرا معلمهاکتاب‌نمی‌خوانند و چگونه می‌توان آنهارا کتابخوان کرد و بعد برایشان کتاب تربیتی نوشت ؟

واما وزارت فرهنگ ـ وبه روایت تازه‌آموزش وپرورش!ـ راهم فرونگذاریم‌که‌گاه‌گداری ازاین‌کتابها تهیه می‌کند وبه مدرسه‌هامی‌فرستد برای استفادهٔ معلمان . والبته وصدالبته‌که آنها هم استفاده می‌کنند چنان‌که افتاد ودانستی.

موضوع‌های روانشناسی وتربیتی‌رابه‌قدری‌سطحی ومبتذل‌می‌گیرند که به‌گفتهٔ دوستی: آدم اقش می‌شینه توروشون نیگاکنه. چندی پیش دو مقاله! خواندم به‌عنوانهای «روانشناسی زناشوئی» و « روانشناسی چاقی » هردو به‌یك قلم. اول عرض‌کنم‌که به‌اکراه می‌توانم قبول‌کنم‌که ترکیب «روانشناسی» رادربارهٔ غیرانسان واجتماعش به‌کار می‌برند. آخر روح و روان« چاقی وزناشوئی»کجابودکه مامی‌خواهیم‌آن رابشناسیم ؟ تافضلارا رای‌برچه‌باشد. بعد،هشدارتان‌می‌دهم‌که متوجه‌باشیدماملت‌چه‌روانشناسان مترقی و پیشرو داریم . ونشانه ودلیلش این که تمام مسأله‌های تربیتی وروانشناسیمان راحل‌کرده‌ایم وازآنها فارغ‌شده‌ایم تا رسیده‌ایم و پرداخته‌ایم‌به‌این‌دو. ناگزیرفردا وپس‌فرداهم خواهیم‌خواند: روانشناسی اسهال‌خونی، روانشناسی دل وروده .

وقتی قوت غالب شاگردان من‌سنجدیا اکمك(نان) باشد خواندن ودانستن «روانشناسی چاقی» چه‌احتیاجی‌ازمن برطرف می‌کند ؟

آنهایی‌که دستی ازدور برآتش دارند ، از ترویج اینگونه کتابها وترجمه‌ها راضی‌وخرسندند . فکرمی‌کنندکه اگرمعلمان کمی بـه خود بجنبند واین‌کتابهای مستطاب راسرمشق‌کنند ، فی‌الواقع فرهنگ ایران پیشرفت می‌کند. واگر بیاییم وسط‌گود متوجه می‌شویم‌که موضوع همین کتابها در مدرسه‌های ایران وبویژه روستاها چقدر خنده‌دار ومسخره از آب‌درمی‌آید.

مثالی‌می‌زنم: مدرسهٔ دهی‌که من درسال‌گذشته درآن درس‌می‌دادم دواتاق‌بود وسط‌بیابان. باسیصد مترفاصله‌از ده. نزدیك قبرستان. نه‌دیواری وبادومعلم‌که یکی‌من بودم وشاگردان تاکلاس چهارم ازخودده و دهای دوروبر . مستخدم وچیزی از این قبیل هم درکارنبود . حیاط و حوض و تلمبه‌ای‌هم. آب را بچه‌هامی‌رفتند ازده می‌آوردند. شبهای زمستان بیتوته گاه وجفتگاه‌سگهای ولگرد وروزهای تابستان محل بازی و... بچه‌ها . این‌مختصروضع مدرسه است. هیچ‌کتاب تربیتی سراغ‌ندارم‌که به‌طرزکار درچنین مدرسه‌ای‌که‌گفتم‌بپردازد. تنهامدرسهٔ من‌این‌حال‌وروز را ندارد. بیشتر مدرسه‌های‌ایران چنین‌است یابدتر ــ ودستکم مدرسه‌های دوروبر تبریز ــ و به قیاس می‌توانم بگویم‌که وضع مثلا چـاه بهار و روستایش چطوراست .

در چنین و اویلایی کتاب «کودکان دیرآموز» از Homeroom امریکایی صحبت می‌کندکه حقیر خود فقط درکتاب قرائت انگلیسی‌سال دوم به‌آن برخورده‌ام وبه یقین‌می‌توانم بگویم که هیچیك از مدرسه‌های ایران راامکان نیست که Homeroom ترتیب دهد . وصف آنرا از کتاب نامبرده بخوانید:

دیرآموز در دبیرستان نیز مانند آموزشگاه باید با عده‌ای ازدانشجویان همسال وهمسن خود اتاقی‌درست شبیه به‌یك اتاق راحت و مجهز خانه در اختیار داشته باشد وآن‌اتاق راپایگاه فعالیتهای‌خود وانجام وظایف خارج ازبرنامه‌که دردبیرستان دامنهٔ وسیعی‌داردقرار دهد. درمجاورت اوبایدکمدی برای آویختن اباس و جا دادن وسائل مورد احتیاج وی موجود باشد. در اینجا نیز مانندآموزشگاه در هر موقع که میل داشته باشد می‌تواند برای انجام قسمتی ازفعالیتهای خودش به‌کتابخانه یاسالن سخنرانی و یا اطاق ناهار خوری ویا دفتر برود. قسمت اعظم تماس وی با اعضای کتابخانه و دفتر باید دراین اتاق صورت بگیرد.

(ص ۱۷۹)

فرض‌کنیم‌که من‌شدم یك‌معلم دلسوز به‌تمام معناوخواستم‌که دبیر - آموزان مدرسه‌ام را - با وصفی که گذشت - تربیت کنم. در جستجوی راهنما برمی‌آیم وبه این‌کتاب برمی‌خورم. شما بگویید که من پس از خواندن‌کتاب وراهنماییهایش سراپا خشم ونفرت‌نشوم، چه‌شوم؟ کتاب را ریزریز نکنم، چه‌کنم؟ راستی‌می‌پرسم: این‌کتاب به‌چه دردمن می‌خورد؟ من Homeroom از کجا بیاورم؟

بدنیست چند سطری هم‌ازکتاب‌دیگری‌نقل‌کنم. که خاص‌مدرسه‌های‌روستایی‌تألیف، ترجمه وچاپ شده‌است:

ساعت‌ناهار... درهوای سرد همه ساندویچها را سرخ می‌کنند. شاگردان برای کسب افتخار سرخ کردن ساندویچهابا هم رقابت می‌ورزند. سیب‌زمینی‌ها را در

اجاق می‌پزند. غذاهایی‌راکه‌درشیشه است باگذاشتن درکتری بزرگ آب جوشی که روی اجاق است گرم می‌کنند. هفته‌ای سه‌روز بچه ها کاکائو درست‌می‌کنند وهمه می‌خورند. شیر را شاگردان باکمك معلم تهیه می‌کنند. گاهگاهی شاگردان غذای گرم مخصوصی می‌پزند وتوزیع می‌کنند. وقتی‌که زبان ایتالیایی مطالعه می‌کردیم ماکارونی ایتالیایی خیلی طرفدار داشت‌که باقاشق و چنگال و به طرز صحیح خورده می‌شد.*

و این برای من وامثال من‌که درمدارس روستایی درس می‌دهیم سرمشق داده شده است برای‌ساعت ناهار. مرحمتلری‌آرتیق!

به‌دانش‌آموزان‌روستایی‌کاغذ ومداد ویك‌جفت‌کفش وجوراب‌برای برف و سرمای زمستان ـ تابستان می‌توانند پابرهنه بگردند. عادتشان است.ـ لطف‌کنید،«افتخارسرخ‌کردن‌ساندویچها» و«طرفداری‌ازماکارونی ایتالیایی‌که باقاشق وچنگال و به‌طرزصحیح خورده‌شود» پیشکشتان!

□ □ □

بدین‌ترتیب دیده می‌شودکه درمسائل تربیتی ایران تاکنون‌کندو کاوی‌عاقلانه بالمس مسائل از نزدیك وانعکاس‌آنها نشده است. حقیرکه سالهاست معلم دهکده‌است خواست‌کوششی بکند و حرف ونظرهاش را

---

* تعلیم وتربیت جدید درمدارس روستایی. اثرك. و. وافورد. ترجمهٔ‌جواد عامری. انتشارات دانشسرای مقدماتی پسران تبریز باهمکاری ـ طبق معمول‌ـ موسسهٔ فرانکلین. دویست ونه صفحه بها صد ریال! نقل ازصفحه‌های ۱۰۱ و ۱۰۲.

گردآورد تادستکم «صورت مسأله» بدست داده‌شود. آنچه بعدازاین می‌آید همین حرف ونظرهاست. ممکن‌است‌که جزئیات مسأله درسالی که‌گذشت وسالی‌که درپیش‌است‌فرق‌کند؛ امااصل‌مسأله پابرجاست. برای‌مثال‌اشاره‌هایی به‌بعض‌کتابهای درسی کرده‌ام. ممکن‌است‌که‌کتابهای درسی دیگری جای‌آنهاراگرفته‌باشد، اما باز می‌شود همین حرفهارا دربارهٔ‌آنهازد.

□ □ □

تکه‌های زیادی ازاین‌کتاب بار اول درمجلهٔ معلم امروز (تبریز) مجلهٔ سپاهان (تهران) وهفته‌نامهٔ بامشاد (تهران) چاپ شده‌است.

امیدوارم‌که‌کوشش من برای‌کشورم سودمند باشد ودرراه پیشرفت فرهنگ‌آن‌گامی ثمربخش به‌شمارآید.

روستای «آخیرجان»

چرا معلم خوب حکم کیمیا دارد ؟

رابطهٔ محل خدمت و نفوذ در کارگزینی‌ها ــ معلم ماشینی و درس ماشینی ــ یادگار آخوندها و ملا باجی‌های مکتبی ــ کار و کوشش پوشالی و تشریفاتی ــ رییسهای بیمار و رییسهای مردم آزار ــ جوان جوشی و پرکار امروز و معلم بی‌اعتنا و کهنه‌کار فردا ــ معلمی اززورپیسی ــ معلمی‌کاری بی‌درد سر و بهتر از پشت دردانشگاه ماندن ـ یاد از عین‌الدوله و تحویل و اصلاح اداری و فرهنگی .

معلمان جوان نخستین تیپارا هنگام استخدامی می‌خورند. گروهی به‌دورترین نقطه‌ها پرت می‌شوند، چراکه واسطه‌ای و نفوذی در کارگزینی نداشته‌اند؛ ودسته‌ای در نقطه‌های نزدیك ومرکز استانها وپایتخت استقرار می‌یابندومعلوم است چرا. اغلب اعتراض بی‌فایده‌است. آنهایی که اعتراض کرده‌اند و نخواسته‌اندبه نقطه‌های تعین شده بروند، تاریخ استخدامشان ماهها عقب‌افتاده وزیان مادی فراوان دیده‌اند. بدین ترتیب گروه بسیاری

ازمعلمان کارشان رابایك خاطرهٔبد واکراه شروع می‌کنند. اکراه‌وقتی زیاد می‌شود که پولشان را تاشش ماه ویك‌سال نمی‌دهند و آنها مجبور می‌شوند توده‌غریبه بادست خالی به‌هر نحوی که‌شده سرکنند.

بگذارید نخست مسأله رامطرح کنم، بعد.

مسأله این‌است:

معلم دلسوز وعلاقمند کم‌است. معلمها کارشان رابایك نوع اجبار به‌خاطر نان‌و به صورت عادت ـ درست مثل این که هرروز عادت دارند صبح زودپاشوندبروند سنگك گرمی وپنیری‌بخرند بیاورندبخورندانجام می‌دهند. معلم پس‌از ناشتایی پامی‌شود سرووضعش رامرتب می‌کندمی‌رود به‌مدرسه. دفترحضور وغیاب راامضا می‌کند. دفترنمره‌رامی‌زند زیربغلش و می‌رودبه کلاس. وقتش‌را هم طوری تنظیم کرده‌که همزمان با خوردن زنگ یایك دوسه‌دقیقه‌بعدازآن به‌مدرسه برسد. ناهار می‌رودبه‌خانه‌اش بعدازظهرمی‌آیدبه‌کلاس. بازخانه. مثل یك‌دستگاه‌خودکار. مثل‌یك‌ماشین کوکی. سرگرمیهاش چیست؟ موضوع مقالهٔ دیگری است. اینجا اشاره‌ای می‌کنم ومی‌گذرم. اگریك بعدازظهر مدرسه تعطیل باشد، ممکن است‌که آقای دبیریا آموزگار را هش را کج کند و برود از بازار و خیابان پستان‌بندی‌برای‌زنش‌بخردو بیاوردبه‌خانه‌وتعطیلش رااینطوری‌بگذراند. درراه سعادت خانواده، این‌کانون مقدس حیات! عزیها هم‌اگر آخر برج نباشد دمی‌به خمره می‌زنندوبعد . . .وخانم معلم‌های‌این رقمی هم‌ناگزیر می‌نشینند توخانه وبلوزمی‌بافند ـ خانه‌دارهاشان‌مثلا ـ یامی‌روندبه‌تماشای

عکسهای متحرك عالی مترسکان پایتخت که‌مثلا سینماروهستند وبتوانند فردا دردفتر مدرسه از بحث و فحص سینمائی عقب نمانند ـ واینها چشم و گوش بازهاشان هستند ـ و یا رنگین نامه‌های زنانه تورق می‌کنند ـ و اینها اهل مطالعه‌هاشان هستند، اگرچشم‌دیدنشان راداشته باشی.

معلم‌درسش راهم مثل‌یك‌دستگاه خودکارو‌ماشینوارمی‌گوید. حساب کنی‌می‌بینی که‌بیشتر ازهزار بار نادرشاه‌رادرس گفته‌وهزارمین‌درسش با نخستین آن کوچکترین فرقی‌ندارد. زمان، مکان وحال و وضع دانش‌آموز در تدریس‌اواثری ندارد. هزاربارنادررا برده به‌هندوستان وهندیهای بیچاره راازدم تیغ بیدریغ اوگذرانده ومفتخرانه «فاتح» لقبش داده و برگردانده به‌ایران. هزاربارمعادلهٔ دومجهولی را تدریس کرده ودیگراحتیاجی به تفکر و بررسی‌ندارد. مغزش خودکارانه هرآنچه راکه‌لازم است دراختیار زبان‌می‌گذارد وزبان خود کارانه کلمه‌های‌همیشگی وتغیرناپذیررا بیرون می‌ریزد. ای‌بسا که‌درخواب‌هم همان‌درس راتکرارکند بی‌آنکه کلمه‌ای پس‌و پیش‌کند. «دایر کت‌متد» و«اسپیك انگلیش» فوت‌آب دبیرانگلیسی است. لغت به‌لغت آنهارا حفظ‌دارد. هزاربارزدرس گفته. مطالعه وتفحص را ضروری نمی‌بیند. حتی جمله‌های مخصوص که برای ترجمه به کلاس دوم یاششم می‌دهدجدا جدادر ذهنش یادفتر بغلیش‌آماده‌است.

معلمی یعنی حفظ‌فرمولوار برنامهٔ‌درسی وتحویل آن‌بشاگرد. این یعنی تمام‌آنچه که‌یك معلم بایدبکند. درست‌مثل رادیاتور یك‌اتومبیل. کمترین تحرك درمدرسه‌ها دیده‌نمی‌شود. اگرهم‌باشد سطحی و تشریفاتی

وزود گذر است و همیشه برای اینکه رییسی یا مدیر کلی به بازدید خواهد آمد.

خیلی کم معلم سراغ دارم که در فکر روش تدریس خود و نتیجهٔ آن باشد. کار معلمی چیزی جز انباشتن ذهن نیست. همان کاری که آخوندها و ملاباجیهای مکتبی سی چهل سال پیش می کردند. با خرج کمتر و ادعا و زرقو برق کمتر. پس خر همان خراست جل دیگر است. چرا چنین است؟ چرا باید از نصف بیشتر دانش آموزان شهری تعطیل تابستان را در کلاسهای خصوصی بگذرانند برای یادگرفتن همان درسهایی که در دبستان و دبیرستان یاد نگرفته اند؟ این را که دیگر نمی شود حاشا زد.

این صورت مسأله بود به اختصار. اکنون به بررسی چند علت پیش چشم می پردازم و اگر توانستم کمکی به حل مسأله می کنم:

چندی پیش پرسشنامه هایی به دبستانها فرستاده بودند که هر معلم یکی پر کند و به اداره بفرستد. یك پرسش این بود چه شرطی برای پیشرفت امر تعلیم و تربیت پیشنهاد می کنید. من می دانستم که اینهم از آن حرفهاست. امروز یکی می آید پرسشنامه ای تنظیم می کند، فرداجاش را می دهد به کس دیگر و این کس دیگر هم سرش به خودش گرم می شود و حال و وقت نمی یابد که به یاد پرسشنامهٔ اولی بیفتد. در نتیجه هر معلمی که خوش باوری کرده و مثلا خواسته دقدلی خالی کرده باشد، یا «پیشنهادهای مترقیانه در امر تعلیم و تربیت» بکند پیش خود شرمنده می شود و دستش را داغ می زند که دیگر از این جوشها نزند.

من باوجود این بـه اختصار نوشته بودم : نخستین شرط پیشرفت کار تعلیم وتربیت فراهم آوردن آسایش فکری ومادی معلم است. چه از نظر گذران وکار و بار زندگی ، وچه ازنظر اینکه رییسی داشته باشدکه ته وتوی کار خود را خوب بداندواز تعلیم وتربیت سردربیاورد. وافرده بودم که در تمام مدت معلمی‌ام هرگز رییسی ندیده‌ام که خوب درکارش واردباشد ودستکم دارای مطالعه درزمینهٔ کارش.

راستی هم‌کـه چنین است . ازهمان قـدم اول‌کـه به کلاس من گذاشته‌اند، دستگیرم شده است‌که چقدر از مرحله پرتند . چه اندازه‌از کار مدرسه وفوت وفن معلمی بیخبرند . راست است‌که اینها خود سالها پیش معلمی کـرده‌انـد ـ وبعضشان هم نکرده‌اند ـ اما بعدکه مقامشان ـ مقام اداری می‌گویم عزیـز ، عوضی نگیری ! ـ بالا رفته و رسیده‌انـد به‌مقامهایی مثل ریاست ادارهٔ ساختمان واز این قبیل ، به‌کلی معلمی را کنارگذاشته‌اند وباکلاس ودرس بیگانه شده‌اند. مطالعه هم‌که نداشته‌اند وآن راکسرشأن می‌دانسته‌اند. بعد زده‌است وبخشی وشهرستانی بی‌رییس مانده است . ادارهٔ مرکزی افتاده میان معلمها و فرهنگیان . ـ بعد از آن تجزیه در وزارت فرهنگ نمی‌دانم این‌اصطلاح جایزاست یانه وآیا بـایـد گفت‌آموزش وپرورشیان ؟ ـ آدمهای خوب و علاقمند و کاردان خود راکنارکشیده‌اند . ـ فکر کنیم کـه چرا ؟ ـ ویا از یاد رفته‌اند و کسی سراغشان نرفته است . مـانده‌اند آن گروه آدمها که صمغ ریاست با استخوانهاشان عجین شده‌است ودوست دارندکه همیشه«آقای رییس» صداشان کنند و نیز هدفی در زندگی دارند و آن اینکه‌کیمسن کدخدا

باشند وکیابیا و زندگی شبه بورژوازی بی دردسری را برای آینده تأمین کنند. برای رسیدن بـه اینجا چه راهی بهتر از در رأس اداره‌ای قرار گـرفتن وکارکنانی زیردست داشتن وبه‌آدمهای خیلی باسواد و فهمیده و علاقمندتر از خود ریاست داشتن و اگر هم پا داد بینیشان را بـه خاك مالیدن!

این‌آدمها وقتی به حوزهٔ کارشان می‌رسند، اولین کارشان‌جابه‌جا کـردن اثـاث اتاقشان است و اغلب نو کردن آن؛ وگاهی عوض کردن محل اداره واجاره کردن ساختمانی خوبتر وگرانتر. اتاقشان پرمی‌شود از اثاث نو وگرانقیمت. فـرش، مبل و صندلی، میزپر زرق و برق، لوازم لوکس روی میز، پنکه وچه وچه. وا ز اول سال تحصیلی گذشته حقیر بـه اداره التماس‌کرد کـه نجاری بفرستد تـا میز و صندلی لکنتهٔ مدرسه‌ام را تعمیرکند، گویا تاآخرسال «مورد صلاحدید اداری» قرار نگرفت.

بعدکه رییس به میمنت ومبارکی و رضایت خاطر بر مسند ریاست استقرار گرفت، بادنجان دورقاب چین‌ها بینیشان بو می‌شنود و شتابان فرا می‌رسند برای عرض بندگی و اینکه: خیلی ببخشیدکه دیر آمدیم نمی‌دانستیم تشریف فرما شده‌اید! و برای شناساندن این و آن وجا باز کردن برای خود. این گروه دیگراز خود معلمها، از کارمندان اداری و مدیران دبستانها ورییسان دبیرستانها هستند. جسارتاً به حضور مبارك جناب آقـای رییس محترم عرض می‌کنند که رییس قبلی فلانکاره بود و جنابعالی ازایـن‌حرفها مبراهستید؛ واگراله مقرر بفرمایید بله می‌شود؛

اگرفلان راسر بهمان‌کار بگمارید فلانجور می‌شود؛ وفلان بهمانکاره‌است وبهمان فلانچی .

حالا اگر رییس‌آدمی باشد به خودمتکی و«خرنشو» ، تکلیف خود را می‌داند؛ واگرنباشد، شماطرزرفتاراو رابهترازمن می‌دانید.

دراین میان‌آنچه نادیده‌گرفته می‌شودکاروکوشش واقعی‌است. کسی پیدا نمی‌شودکه به فکراین حرفها هم باشد . تظاهر به کار وکـوشش و فعالیتهای پوشالی وتشریفاتی بزرگترین سرگرمی‌اینهاست .

دونوع رییس رابرایتان تصویرمی‌کنم . طرزکار ، فکر ورفتارشان را. ومی‌افزایم‌که‌آدمهای خاصی درنظر نیستند وسخنانم‌کلی‌است:

رییسهایی‌هستندکه نهاد مردم‌آزاری ندارند. همینقدر می‌خواهند کـه بی‌سر و صدا کار ریاست و زندگیشان را بکنند وکاری بـه کارکسی نداشته باشند . معلمها هم کاری به کار آنها نـداشته باشند. درست مثل بیمارانی‌که دوران نقاهت واستراحت را می‌گذرانند . مثل مگسی‌که در اتاقی مرطوب و سرد زندانی شود . نم‌کشیده وکرخت وپرخمود . اینها جریمه نمی‌کنند و تشویق هـم . شعارشان‌شایـد این باشد : گچینیز ! فارسیش : خودتان‌با خودتان بسازید ! کار ، یعنی حاضرشدن درمدرسه. معلمی، یعنی امضای دفتر حضور وغیاب. ریاست ، یعنی پشت میزنشستن وامضای نامه‌های اداری وخیلی‌کم زحمت کشیدن وزود زود به مرخصی رفتن وسپردن به مستخدم‌که به مراجعان بگویدکه « آقای رییس» رفته پیش بخشدار یافلانجا برای یك‌کار بسیار ضروری ، بازرسی ، یعنی سری بـه دفتر مدرسه زدن واحوالپرسی با مدیر هردوسه ماه‌یك بار . تدبیر اداری ، یعنی خواباندن سرو صدا ونارضایتی با امتیاز دادن بـه

کارکنان پر سر و صدا . دانش آموز، یعنی کسی که روزی چند ساعت وقتش را درجایی غیرازخانه می‌گذراند و بابچه‌های دیگر بازی می‌کند و گاهگاهی کتك می‌خورد و توسری، که چرا مثلا نمی‌داند اگر زیر آب وفوارهٔ حوضی راباهم بازکنند حوض درچند ساعت از آب خالی می‌شود. دبیرستان بدتر ازدبستان . یك دفعه می‌بینی یك صفرگنده از آقای ناظم در درس انضباط و مراقبت (!) گرفته‌است . چراکه مثلا زده و یك بعداز ظهر ناخوش شده وافتاده به بستر و نتوانسته بیاید دربرنامه‌های «قدم‌رو!» رفتنهای آقای دبیر ورزش شرکت‌کند واین به رگ غیرت آقای دبیر ورزش برخورد ، و عرض حال پیش آقای‌ناظم « مقتدر و با انضباط» برده و دقدلی‌چنان خالی‌کرده ؛ یاکه مثلانتوانسته حفظ‌کندکه تورنسل‌اسیدها را چه رنگ می‌کند وآقای دبیر شیمی‌که به « حفظیات » ازهمان اوان کودکی علاقمند بوده است صفری‌نثارش کرده است ؛ یاکه مثلا نتوانسته بداندکه‌آداب روزهٔ زن حایض چیست وآقای دبیرفقه‌که‌ازبدوتولددشمن شماره یك نامسلمانان بوده‌است، صفریش هبه‌کرده .

این، یعنی‌دانش‌آموز ودرس .

مثل اینکه‌حاشیه رفتم. ببخشید .

رییسهایی هستندکه نهاد مردم آزاری دارند وسخت ریاست مآب هستند و جاه طلب . می‌خواهند به هرنحوی‌که شده معلمها ازشان حساب ببرند . گاه می‌بینی‌که معلمهای پخمه وسربه راه را در حضورشان اذن نشستن وگفتن نیست . مستخدم باید اجازهٔ ورود به اتاق ریاست بگیرد . نامه‌های توبیخ وتنبیه زود زود شرف‌صدور می‌یابد. هرگونه سخنشان‌را باتحکم می‌گویند . معلم یعنی یك زیردست الفباگوی توسری خور. وی

حق ندارد نظرش را دربارهٔکار تعلیم و تربیت بگوید . اگر نه ، نامه‌های توهین واتهام‌آور دریافت خواهدکرد ودنبالهٔ این‌نامه‌ها به‌پرونده سازیها وپاپوشدوزیهای عجیب وغریب و باور نکردنی و غیر قابل دفاع خواهد کشید. اغراق نیست . چند سطرآخر یکی از نامه‌های اداری خطاب به خودم را نقل‌می‌کنم‌که عیارکاردستتان باشد. این‌نامه‌ها راسالهابیش‌دریافت کرده‌ام وگناهم نیز این‌بودکه نظرم‌رادربارهٔ بعض‌کارهای‌تربیتی و مربوط به معلم و مدرسه به‌اداره نوشته بودم . تنها برای اینکه کارم را دوست داشتم‌ونمی‌خواستم به‌لجن‌کشیده شود . دقت‌کنیدکه این چند سطرنمونهٔ گویای نثر پرکثافت اداری نیز هست . حتی‌یك‌نقطه در پایان یك جمله به‌کارنرفته است.

اینك‌آن‌چند سطرآخر :

.. . در خاتمه می‌نویسد **امثال** شما هم با نوشتن این نوع نامه‌ها **نمی‌تواند** مامورین دولترا دلسرد نماید وازآنجام وظیفه‌شان ممانعت‌کند بهتر است‌کمی بفکر راحتی هموطنان خود و مخصوصاً دانش آموزان باشید چون منظور شما اخلالگری است و تذکر داده می‌شود بامور اداری که مربوط بشما نیست مداخله نکنید و تعیین شغل وسمت ومحل آن از وظایف ادارات است نه‌کارمندان تا چه رسد بوصی و قیم آدم زنده در هر صورت اگر در وضع خدمتی خود من جمیع‌الجهات قرار ندهید ناگزیر ازاین خواهد بود که با سوابقی که دارید همه را کلا در اختیار مراجع صلاحیت دار بگذارد .

رییس‌فرهنگ ...

می‌دانید دنبالهٔ این نوع نامه‌ها و تهدید و اتهامها به کجا می‌کشد ؟ به‌دادگاه اداری و... وگاهی اخراج و منتظر خدمت شدن و کمش جریمهٔ نقدی کلان .

هنگام ریاست اینگونه آدمهاست که‌گاه می‌بینی کار معلم و رییس به‌فحش و کتك‌کاری و شهربانی کشیده است . اینها اگر در ادارهٔ مرکزی پشتگرمی‌داشته باشند سالهای سال دوام می‌کنند و شکایت و داد و بیداد معلمها راه به جائی نمی‌برد . حتی می‌بینی با بعض معلمهای زن بیعرضه رابطه به‌هم زده‌اند و ... و اگرهم پشتگرمی نداشته باشند با بی آبرویی فراررا برقرار ترجیح می‌دهند و به عنوان مرخصی در می‌روند و دیگر بر نمی‌گردند.

به‌این‌ترتیب است‌که بادنجان‌دورقاب چینها ، بیکاره‌ها ، پرروها ، بیسوادها وخودیها درمرکزکارها را صاحب می‌شوند وبقیه ازیادمی‌روند. نزدیك به همهٔ معلمها در سالهای اول خدمت به فداکاریها وکوششهای زیادی‌تن می‌دهند . چند برابر پولی که می‌گیرند کار می‌کنند . باشور وشوق درس می‌دهند . برای رسیدن به آرزوهای طلایی دوران تحصیل استخوان‌خوردمی‌کنند . به‌سرزنش وپوزخندهای معلمان کهنه‌کار ، محل سگ‌نمی‌گذارند . بعد یك دفعه از جوش می‌افتند و می‌شوند بی‌اعتنا به هرچه‌که درس وتعلیم نام دارد و توجلد همان معلمان کهنه‌کار می‌روند و به نوبت به تازه‌کاران کوشا و فداکار پوز خند می‌زنند . درس دادنشان می‌شودتمام‌کردن برنامه . بدهمین علت است که می‌بینی برنامهٔ درسی را تاعید نوروز تمام می‌کنند وبعد ازنوروز تا امتحان خرداد را بیکاری و

«خودتان مطالعه‌کنید !» و « دوره‌کنید ! » می‌گذرانند . کارشان می‌شود حضور درسر کلاس . وهمیشه منتظر آخر برج .

یك علت‌همهٔ اینها، تبعیضها وحق‌کشیهای اداری‌است .

تنها دوسه نفری باقی می‌مانند معتقد به این‌که کار خوب باید به خاطر نفس‌کار خوب انجام گیرد. ستایش بی پایان من باد بر این دو سه‌تن‌خوب وخستگی ناپذیر. تقدیر نامه‌ها وتوبیخنامه‌ها درنظر اینان یکی‌است . به‌خاطر پاداش‌کار نمی‌کنند. می‌دانندکه‌همیشه تقدیر نامه‌ها و توبیخنامه ها مصلحتی صادر می‌شود . این هردو همیشه بیجا صادر می‌شود .

این‌حرف‌کم و بیش میان معلمان آذربایجان رواج دارد که : اگر می‌خواهی‌کارت روبه راه شود ومثلابه مرکز انتقال بیایی، بدکارکن‌وهیاهو برپاکن .

راستی‌هم چنین است. رییسها برای این که امتیازی به آنها داده باشندکه هیاهو نکنند وخود بتوانندکارآنها را زیر نظر بگیرندآنهارابه نزدیکترین محل‌منتقل می‌کنند. تدبیراداری این رامی‌گویند .

نتیجه می‌گیرم‌که نگماشتن رییس‌خوب دریك حوزهٔ فرهنگی‌یك علت‌کمیاب بودن معلم‌خوب است. هرگز رییسی ندیده‌ام‌که صاحبنظر در تعلیم وتربیت باشد وازکتابهای‌تربیتی دوسه تایی خوانده باشد. همه شان رامیخواره ومیخانه نشین صرف دیده‌ام. نشست وبرخاستها وعرق خوریها وقماربازیهای رییسهای اداره‌های مختلف یك شهر کوچك یا بخش خود قابل‌توجه است .

چرامعلم خوب‌حکم کیمیا دارد؟

برای‌این‌که انتخاب شغل معلمی به ندرت از روی علاقه و استعداد است . گروهی برای این معلم می‌شوند که هردری را به روی خود بسته می‌بینند وکاری جز معلمی نمی‌یابند . می‌آیند معلم می‌شوندکه‌گرسنه نمانند وپدرومادرشان را نان بدهند . از زورپیسی معلم می‌شوند . بیاد آورید هزاران جوان دیپلمه راکه‌پشت در دانشگاهها می مانند و هرسال عده‌شان زیادمی‌شود.

گروهی برای این معلم می‌شوند که به زعمشان کاری بی درد سر است‌ومی‌توانند بدآسانی ازدواج کنند وبچه‌پس بدهند و از سه‌ماه‌تعطیل تابستان استفاده کنند و هرگز از حدود عادتها و غریزه‌هاشان پا فراتر نگذارند. درس‌دادن وزندگی کردن اینها همه‌ش عادتی و غریزی است . از هرگونه عقیده ، مسئولیت ، اظهار نظر، نوآوری و جستجو می‌گذرند که‌نظم وآرامش عادی‌خانواده‌شان بدهم‌نخورد.

سخن زیاد دراین باره رامی‌گذارم برای بعد .

گروهی برای این معلم می‌شوند که از پشت دردانشگاه ماندن بهتر است وهیچ چیز نباشد دستکم پول توجیبی در می‌آید . هروقت هم کنکوررا پشت سرگذاشت می‌روندآنجا .

گروهی برای این معلم می‌شوند که فقط شغلی داشته باشند و نام بیکارروشان نباشد.از پرسه زدن توکوچه وبازار وخیابانها خسته‌شده‌اند. ممکن‌است بچه‌های ثروتمندان ازاین‌گروه‌باشند.

چرامعلم‌خوب‌حکم‌کیمیا دارد ؟

برای‌این‌که دانشسرای کشاورزی راه می‌اندازیم و پولهای کلان

خرج می‌کنیم وفارغ‌التحصیلان آن در همان مدرسه‌های معمولی مثل دیگر معلمان الفبا می‌گویند . اگر هم در اول استخدامشان به روستاها می‌روند که‌مدرسهٔ کشاورزی راه بیندازند، کارشان به مسخرگی ورسوایی می‌کشد . روستاییان خود بهتر از آنها کشت وکار بلدند و نسبت پول و وسیله‌ای‌که هردو بکار می‌برند ومحصولی که برمی‌دارند هم‌یکی نیست. چقدر پول دور ریخته شده است برای‌خریدن‌بیل، بیلچه ، شفره ، رنده، چکش ، تورسیمی ، گرداستخوان، ماشین‌جوجه‌کشی ومادر ، و . . . که مثلا در مدرسه‌هاکارگاه نجاری روبه راه شود و مزرعهٔ نمونه . واکنون خوردنیهاش را زنگ دارد در انبار مدرسهٔ می‌خورد . دریغ !

چرامعلم خوب حکم‌کیمیا دارد؟

برای این که معلمهایی هستند هفت هشت ده سال در روستاها جان‌کنده‌اند به امیداین‌که پس از پنج سال خدمت به مرکزاستان منتقل شوند ونزدپدرو مادر خود باشند ؛ و معلمهای نور چشمی هم هستند که گوش پاپا ومامانشان . نتیجهٔ این‌حق‌کشی چیست؟

یك‌مشغلهٔ‌فکری بیشتر معلمهای‌آذربایجان این است که به تهران منتقل شود . نیروی جذب به مرکز . چرا ؟ مگر آنجا چه خبر است ؟ چیزی نیست . شنیده‌اند که آنجا بعض تسهیلات و امتیازهای کوچك و بزرگ دارد . لازم بشمردن نیست . یك مثال می‌زنم از زندگی معلمی درروستایی از آذربایجان . خودش به من می‌گفت: مدرسه کنار قبرستان در دامنهٔ تپه‌ای دور از ده بود . مجبور بودم در همان مدرسه بخوابم . دوسه‌همکار بودیم . یك شب تنها ماندم . کوچك هم بودم . نوزده ساله .

یك چراغ نفتی داشتیم . خاموشش کردم کـه بخوابم . یك دفعه صدایی شنیدم . گوش‌کردم، باز صدای پچ پچ کسی آمد . دلم هری ریخت تو . یادم آمد که صبحی با پدر وبرادر بزرگهای یکی از بچه هـا بگو مگو کرده‌ام. کبریت روشن‌کردم. کسی‌نبود . کبریت خاموش شد . باز کسی پچ‌پچ‌کرد . از ترسم لرزیدم . نای کبریت کشیدن هم نداشتم . تاریکی بود و تاریکی . گریه‌کردم . کشیدم کنار دیوار و کز کردم . گفتم : ترا خدای هرکسی هستی با من‌کاریت نباشه! من آدمی‌غریبم . دیدم بازکسی پچ‌پچ‌کرد . به‌هرتقدیر بود کبریتی دیگر روشن کردم . یك دفعه چشمم افتادبه‌کاسه‌ای‌که توش‌نخود وآب ریخته بودیم برای‌آبگوشت فردا ظهر. نگو نخودها صدامی‌کنند.

فکرکنیدکه‌درچنین دهی معلم مریض شود یا پرهیز غذایی داشته باشد و دردی‌ناگهانی ودستش به‌جائی بند نباشد . دلخوشیش به‌چه‌باشد؟ به‌پیاده‌رویهای مداوم وخسته کننده دربیراهه‌ها و کوره راههای روستاها دربرف وسوز زمستان وگرگی‌که دربیغوله چشم به راه رهگذری است ؟ درآذربایجان روستاهایی داریم‌که‌برای‌رسیدن به‌آنها بایدچهارپنج‌ساعت درکوهها وتخته سنگها و سربالاییها پیاده روی‌کرد . معلم غیر نورچشمی به عشق کـه و چه برود در این آبادیهای پرت روز بگذارد ؟ پـول ؟ آسایش ؟... چه؟

ماهیت برنامهٔ درسی نیز چیزی است که می‌تواند معلم را سرشوق بیاورد یادلسردکند. افسوس که دراین باره نمی‌توان زیاد سخن گفت که بـه خیلی‌ها برمی‌خورد . اما برای‌خالـی نبودن عریضه سخنانی دربارهٔ کتاب قرائت فـارسی پنجم دبستان از دوستم « پیروز » نقل مـی‌کنم و

می‌گذرم.

اول‌دفتر :

به نام خداوند خورشید وماه که دل را به‌نامش‌خرد داد راه

ازو یست پیدا زمـان و مکان پی مور بر هستی او نشان

شاگرد کلاس پنجم دبستانهای روستاهای آذربایجان که زبانش خوب به‌ترکی‌حرف زدن عادت نکرده باید شعری به این‌گندگی بخواند وهنوز نام خانوادگیش‌راکه به زور دنبال اسمش چسبانده‌اند ، یادنگرفته است‌که باید مسألهٔ زمان ومکان رابفهمد.

بعدش‌آرش‌کمانگیراست با عبارتها ولغتهایی‌که پدرصاحب‌بچه را درمی‌آورد: سپاه ایران درمازندران به تنگنا افتاد ... برای‌آنکه ستیزه ازمیان‌برخیزد .

وطرارامین از قابوسنامه : چنان شنیدم که مردی سحرگاهان به قصدگرمابه... صددینار **درآستین داشت** بردستارچه‌ای بسته ...

مطلب «نثرامروزی »ش هم این است : امروز هیچ هوشمندی کـه خودرا بارشته‌های نامرئی به‌گذشتگان وآیندگان و مردمان عصر حاضر پیوسته و همبسته نداند .. میخ ناچیزکفش شما حاکی از کشف آهن و استخراج معدن ...

دراین مملکت‌که «شعر بحد وفوربه عمل می‌آید» چه لزومی‌دارد که‌این‌شعرسعدی رابگنجانیم:

به‌ره بریکی پیشم‌آمد جوان به تك درپیش گوسفندی دوان

ونتوانیم شاگرد را قانع‌کنیم‌که «ره» دوحرف اضافه برداشته و «به ره‌بر » همان « سرراه » می‌شود ، اما کسی نباید در انشایش بنویسد : به ره بر

مردی دیدم.

قصهٔ سه ماهی کلیله و دمنه یادتان هست ؟ این را می‌توانیدهم در کتابهای ابتدایی بخوانید هم درکتاب‌کلاس نهم . اگر دل و جـرأتش را داشتم از جناب مؤلف می‌پرسیدم : بچهٔ دوازده ساله از قطعهٔ « از عادات شاهنشاهان قدیم » چه یاد می‌گیرد؟ واز این «معر» بیمزه :

بدین‌کشور کسی خدمتگذار است که دهقان است یا آموزگار است

وناگزیر، آن دیگریها مفتخور وخائنند . در تمام این‌کتاب مستطاب جز یکی دوشعر ومطلب‌ناچیزی نمی‌یابی‌که دلچسب باشد وبچه برغبت‌آن‌را بخواند ومعلم درس دهد.

یادش به خیردورانی که‌کتابها شعرهایی هم داشتند :

ای‌گربه‌ترا چه‌شدکه‌ناگاه...

چکاربکنیم‌که معلم‌خوب حکم‌کیمیا نداشته باشد ؟

پیش از وقت یاد آورتان می‌شوم کـه‌گاهی معلمهای خوب روی غرضهای شخصی، بعض تهمتها وبه خاطراین‌که رییس‌و...چشم دیدنشان را نداشته‌اند ، از کاربرکنار شده‌اند . بودن آدم صلاحیتدار ، با سواد و علاقمند در سراداره باعث می‌شود که اونیز به نوبهٔ خود معلمها را بدنسبت لیاقت‌وکار برکارها بگمارد.

من‌نظرهایم راتاآنجاکه می‌شودگفت ، بداشاره‌می‌گویم ومی‌گذرم. توخودحدیث مفصل‌بخوان.

باید تبعیضها وحق‌کشی‌ها زیرهرعنوان ازمیان برداشته شود. البته در عمل نه در بخشنامه‌های خشك وبیمصرف و به دست آدمهایی که خود مؤمن به‌کارشان نیستند وعروسك‌کوکی‌هستند . انتقال معلمان از نقطه‌ای

به نقطهٔ دیگـر دربارهٔ همه یکسان باشد . پولهای حق فوق‌العاده‌کار و مأموریتهای نان وآبدار وفلان و بهمان تیول کسی نباشد : بعض مزایای پولی دربارهٔ تمام معلمان ـ چه‌دبیر و چه‌آموزگار وچه رییس ـ یکسان باشد. بگیریم «حق‌تأهل» را. گویی پول‌حمام زن‌کسی‌که رتبهٔ‌آموزگاری داردازمال آدمی‌که رتبهٔ‌دبیری داردکمتراست‌که این هردو « حق تأهل » یکسان‌نمی‌گیرند ونیز «حق‌اولاد».

یك علت این که‌آموزگاران تلاش می‌کنند به هرنحوی شده بـه دانشگاه راه‌یابند همین‌مسألهٔ پول است . و اضحتر بگویـم تامین آتیه است . از نصف بیشتر دانشجویان دانشکدهٔ ادبیات تبریز معلم هستند . می‌روندلیسانسیه بشوند کـه هم عنوانی‌است دهن پرکن و هـم نان آور وباآن می‌شودازمحیط محقردبستان و از دست بچه‌های عرعرو و پرچرك وکثافت‌فرارکرد وبه‌کلاسهای تروتمیز دبیرستان ودبیر شدو هفته‌ای‌بیشتر ازبیست ودوساعت درس نگفت . به قول آذربایجانیها : هم زیارت است هم تجارت .

بااین‌ریخت وپاشها وطرح‌دستورهای غلط‌انداز آیا حق ندارند ؟

باید در استخـدام معلمان دقت کنیم چـه کسانـی را استخدام می‌کنیم و مهمتر ازآن ببینیم چه کسانی باید تشخیص بدهند کـه فلانی شایستگی‌معلمی دارد یانه. این‌خود درد بزرگی است. فلان‌آدم‌ازهمه‌جا بیخبرکه روزی معلمی گیج و گول بوده ، آمده مدیر مدرسه شده ، بعد فلان و بعد بهمان . روزی هم رییس فلان بخش و شهرستان . وبعد ... چندی بعد هـم ناچار رییس کارگزینی فلان مرکز استان می‌شود و در انتخاب واستخـدام معلمها دخالت می‌کند . چطوراست ؟ پیچ‌وخم‌مقررات

اداری وفرازونشیب ترقی مقام در آن طوری است که فقط به مزاج همین نوع آدمها می‌سازد. اگرهم هر چند روزی سر و صدای تحول اداری و اصلاح بر می‌خیزد ، باز سررشتهٔ کارها دردست همینها گذاشته می‌شود و نتیجهٔ‌اش رامی‌بینیم.

«عین‌الدوله» را که می شناسید ؟ دشمن شماره یك مشروطه بود و بعدناظر دورهٔ سوم انتخابات مجلس‌شورای ملی و نخست وزیر مشروطه . و نتیجه؟

به مقیاس‌خیلی‌کوچك اینهاهم هرکدام‌یك «عین‌الدوله» هستند . می‌گویند: هرکس خرشدماپالانش‌هستیم، درشد دالانش . تعجب و خشم من‌ازاینجاست‌که مردم ما اینقدرخوش باوروفراموشکار هستندکه خروس کشیهای آقاشیخ رو باه را زودفراموش می‌کنند و توبه‌اش را باور می‌کنند و می‌ریزند زیرسایه‌اش سینه بزنند ، به‌هواداری‌او.

بنابراین‌اگریکی ازاین‌آدمها وریسمها بیاید وفریاد بزداردکه من می‌خواهم‌دراداره وکارتعلیم وتربیت تحول‌بیافرینم، باید بدانیدکه حرفش کشك‌است. درست‌به «حج‌رفتن» آقاشیخ‌روباه می ماند .

یادشعر«م. امید» افتادم : ای درختان عقیم ریشه‌تان در خاکهای هرزگی مستور !.. تاآخر.

بازرسی فرهنگی وانواع و اقسام آن

بازرسی از نظرمن واداره ـ فرمول‌معمول بازرسان ـ بازرسی تلفنی ـ نان‌قرض‌دادن ـ بازرسی نوبتی ـ بازرس استانی و شجاعت اخلاقی ـ جن و بسم‌الله ـ نفرت از بازرسان وقضیهٔ خرده سنگ ـ چرا بازرس می‌شوند؟ هدایت و تصویر جمجمه و استخوان و بقیهٔ قضایا.

صحبت از بازرسی‌فرهنگی است. چگونگیش. چه‌کسانی‌می‌کنند. نتیجه‌اش. تلقی وواکنش معلمها. چطورباید‌باشد؟ واکنش‌اداره. وبعض حرفهای دیگر.

به‌نظرم بازرسی‌باید برای این باشدکه معلوم‌کند برنامهٔ درسی‌چه اندازه پیشرفت کرده. معلم‌کجا موفق شده. رابطهٔ مدیر و معلم‌ها برچه‌پایه‌است. ناراحتیشان‌چیست. چه‌مشکلی دارندکه محتاج راهنمایی باشند. طرز تدریس‌درکلاسها چگونه‌است. برنامه های درسی چه نقصی دارد ـ البته ازنظرمعلم ها ـ و تدریس‌آن درکلاس با چه مشکلی روبرو

می‌شود. وچند مورد دیگر. این همه هم ازعهدهٔ معلمی پخته ، با سواد ، کاردان وانسان برمی‌آید. کار هر بیکارهٔ پیروپاتال نیست .

شاید تعجب نکنید اگر عرض‌کنم‌که بازرسی در اداره‌های ما فقط یك مفهوم وهدف دارد: ثبت و ضبط صورت غایبان و عیبجویی . آن هم درصورتی‌که بازرس بخواهد خودی و قدرتی نشان بدهد ؛ یا با مدیر و معلمی لج‌کند و به زعم‌خود بخواهد بینیشان را بخاك بمالد وجلوهرج و مرج رابگیرد .

فکر نمی‌کنید یك چنین بازرسی از عهدهٔ هر آدم خام بیسواد ، کاردان وغیرانسان هم برمی‌آید ؟ چرا برنیاید ؟ و می‌آید ومی‌بینیم .

بازرس وقتی به مدرسه می‌آید ، سری به دفتر می‌زند ، با مدیر احوالپرسی می‌کند ، اگر پاداد چایی هم می‌خورد ، بعد دردفتر بازرسی فرمول معمول را می‌نویسد و درمی‌رود . فرمول از این عبارتها ترکیب شده: همهٔمعلمها حاضر بودند و با جدیت به انجام وظیفه‌اشتغال‌داشتند ـ نظافت مدرسه خوب بود ـ شیشهٔ پنجره‌ها تمیز بود ـ تذکرداده شدکه‌تنبیه بدنی سخت قدغن شود ودرکلاس ترکی حرف نزنند . و از این دست حرفهای تهوع‌آور .

دربعض شهرها حتی بازرسی تلفنی هم داریم.

خنده ندارد. حقیقت است . بازرس می‌آید به مدرسه‌ای . پس از «انجام وظیفه»درآن مدرسه،گوشی تلفن رابرمی‌دارد. شمارهٔ تلفن مدرسهٔ دیگری راکه‌راهش دوراست می‌گیرد. بعداین مکالمه میان مدیرمدرسهٔ دیگر وآقای بازرس صورت می‌گیرد :

ـ آقای مدیرشما هستید ؟ بنده ...

ـ سلام علیکم جناب آقای . . .حال جنابعالی چطوره ؟

ـ ای بدنیستم . خوب ، آقای . . . معلمها همه‌شان حاضر هستند ؟

ـ بله، همه‌شان سرکار هستند.

ـ غایب که ندارید ؟

ـ نه‌قربان. همه‌به انجام وظیفه اشتغال می‌ورزند.

ـ فرمایشی که‌نبود ؟

ـ خیر عرضی نیست.

ـ پس خدا حافظ !

سپس آقای‌بازرس گوشی رامی‌گذارد. وازکیفش دفتربازپرسیش‌را درمی‌آورد و با نثرادارش می‌نویسد : « درتاریخ وروزفلان در ساعت بهمان ازفلانجا بازرسی دقیق بعمل آمد تمام کارکنان با جدیت به‌انجام وظیفه اشتغال نموده ودرسها پیشرفت فوق‌العاده داشتندبه‌آقای‌مدیردبستان تذکر داده شد که من‌بعد مواظبت نموده که معلمها تنبیه بدنی به عمل نیاورده و ازاین امرحتی الامکان خودداری بنمایند و چند تا ازشیشه‌ها کثیف بود که به خدمتگزار شدیداًتذکر داده شد که نظافت مدرسه را من‌بعد بیشتر از پیش نصب‌العین خود قرارداده والا طبق‌مقررات مربوطه رفتار خواهد شد . . . »

اگر هم بازرس بخواهد خیلی دلسوزی کندوکوشش نشان دهد ، چند دقیقه‌ای برای معلمها صحبت می‌کند اندر فواید تنبیه نکردن ، فارسی حرف زدن ، این‌که دور ازوجدان است پول‌گرفتن‌و درس نگفتن معلم‌بایدبا وجدان‌باشد. معلم باید...معلم‌باید..!گاهی هم موعظه های

آخوندانه و اندرز دادنی پدرانه و ریش سفیدانه. گاهی هم حرفهای گنده از «آموزش و پرورش نوین» این تحفهٔ نطنز. ببخشید، ینگه دنیا. و این حرفهای گنده هم در «کلاسهای آموزشی» وزارتی یا استانی به گوششان می‌خورد.

ضمن صحبت آقای بازرس معلمها به مناسبت حال وکار اندر دنیایی هستند خصوصی: یکی تو فکر رانندگی یادگرفتنش وگواهینامه‌گرفتنش هست‌که تازگیها پول مول‌گیرش آمده ودو سه تومانی اضافه بر مخارج ضروری در بساطش پیدا می‌شود و اعلان فلان‌آموزشگاه رانندگی جلو چشمش است‌که درشت نوشته است: آموزش با فولکس‌واگن. یکی تو فکر زنش‌و بچه‌اش. عزیها تو فکر این‌که‌کی ساعت چهار خواهد شدکه بشودرفت دنبال جماع بصری وخیابانگردی ودنبال زن ودخترها افتادن و متلك پراندن وگشودن عقدهٔ سر سخت سالها محرومیت جنسی ناشی از ترکیب‌هشلهف اجتماع غلط‌اندازمان (در شهرهایی مثل تبریز). یکی تو فکر این‌که نوبت آبیاری سیب زمینهایش گذشته و ممکن است زحمتش وتخمش هدر رود (در قصبه ها)

بازرسان گاهی هم سری به‌یکی دوکلاس می‌زنند. برای پرس‌و جو. تنها یا همراه مدیر. فرض‌کنیم زنگ فارسی باشد البته معلم پیش ازوقت به شاگردانش گفته‌که بگویند درس امروز فلان صفحه است. و «فلان صفحه» یعنی درس چند روز پیش‌که شاگردان‌کم و بیش فوت‌آبند. بازرسان روانشناسانه نگاهی بصورتها می‌افکند وآن‌راکه رنگ پریده‌تر است انتخاب می‌کندو چیزی ازش می‌پرسد. اگر شاگرد خوب جواب بدهد، معلوم است‌که‌تیرجناب بازرس به سنگ خورده وآنوقت‌دیگری

را انتخاب می‌کند. اگرهم جواب خوب نداد ، معلوم می‌شودکه آنجناب خوب‌گرفته و شاگرد سؤال‌پیچ می‌شود . معلم هم در این وقتها دست به تاکتیك معلمانه‌ای می‌زند وازپشت سر به هزارحیله شاگردش را راهنمایی می‌کند . با دست وحرکت دهان و بدن لغتهارا معنی می‌کند و...وبدین ترتیب اگرمعلم پخمه نباشد همیشه می‌تواند سرزرنگترین بازرس ازخود راضی را شیره بمالد وروانه‌اش‌کندکه برود در دفتر بازرسی بنویسد : درسها پیشرفت فوق‌العاده داشت ...

و اینجا حق با معلم است.

این جناب بازرسان خیال می‌کنند بازرسی ازکلاس یعنی سؤال پیچ‌کردن شاگرد، والسلام . خواهم نوشت‌که چطور با زمینه سازی قبلی شاگردان خود بازرس را سؤال پیچ می‌کنند وخیطش‌می‌کنند.

اما اداره،گویی تنهادرامرکسر حقوق وجریمه‌کردن به‌خاطرتأخیر ورودوغیبت، به‌گزارش‌بازرسانش‌اعتنا می‌کند. گاهی‌هم‌درصدورتوبیخنامه. نان قرض دادن هم داریم‌که محتاج توضیح نیست.

بازرسی‌نوبتی هم داریم. مدرسه‌ها می‌دانندکه چه روزی نوبت بازرسی‌آنهاست . آن روز راآمادگی دارند.کسی غایب نمی‌شود. زنگ را سرساعت وثانیه می‌زنند. واغلب تا بازرس پاش را ازآستانهٔ درمدرسه به‌آن طرف‌گذاشت ، کار مدرسه لنگ می‌شود . مثلا زن و بچه‌دارها زودی جیم می‌شوند تا سفارش خانم را انجام دهند وخریدی از بازارچه بکنند .

گاهی‌بازرس استانی نیز به شهرها روانه می‌شود.

فرض‌کنیم‌دریك‌شهرستان دورازمرکزمعلمها وریس‌میانه‌شان‌شکر-

آب شده. معلمها برمیدارند به‌ادارهٔ‌استان شکایت می‌کنندکه‌رییس‌مافلان کارهای‌بدو بهمان حق‌کشی‌هاراکرده، به‌حرف حق‌ما گوش نمی‌کند. خواهش می‌کنیم. رسیدگی‌فرمایید. اداره‌پس‌ازچندبارتکرارشدن‌شکایتنامه‌بازرسی می‌فرستدکه‌برود«طبق‌مقررات‌مربوطه‌رسیدگی به‌عمل‌آورد،» آقای‌بازرس‌شب اول‌دردولت‌منزل‌آقای‌رییس‌اتراق‌می‌کند ودوتایی سری‌گرم‌می‌کنند. چرا که پیش‌ازاین‌هم‌بارها‌نان‌و نمك‌خورده‌اندوهمکلاس‌وهمدوره‌هم بوده‌اند و هردو وظیفهٔ خود میدانندکه در ولایت غربت مهمان همدیگر باشند و جایی‌که یکی زندگی و خانه دارد ، دیگری نباید شب در جای دیگر بخوابد . صبحی هم پا می‌شوند و دوتایی می‌روند به اداره . رییس بخصوص بازو در بازوی جناب بازرس راه می‌رودکه به معلمها بگوید: مارو چی حساب‌کرده بودین ؟ در اداره در اتاق رییس خلوت می‌کنند . حرفهای دیشبی را نشخوار می‌کنند ، مذاکرهٔ محرمانه می‌آغازند و کمیسیون می‌دارند. بعد ازظهر آقای بازرس همراه رییس سری به دوسه مدرسه می‌زند ومعلمهای شاکی را می‌بیند و می‌شناسد و اگر هم تواضع کرد دوسه‌کلمه حرف می‌زند وعصری درمی‌رود ومعلمها منتظرکه چه زاید سحر . تا سحر برسد چند روزی طول می‌کشد . بعدش دو سه توبیخنامه‌ازگرد راه می‌رسد . محل خدمت، دوسه‌نفری به نقطه‌های دور- دست انتقال می‌یابد. یك بخشنامه هم صادر می‌شودکه اداره وظیفهٔ‌خود را بهتر ازهمه می‌داند ودخالت در«اموراداری»ازوظایف معلمها نیست و...

این‌کار سابقهٔ فراوان دارد ورسم معمول است.

کسی‌که به بازرسی می‌رود به شهری برای رسیدگی به‌کارهای فرهنگی و تربیتی بایدآدمی باشد به‌معنای واقعی‌کلمه شجاع . بداندکه چه بسا با معلمهایی برخورد خواهدکردکه صاحب‌شخصیت‌علمی‌واخلاقی

هستند وسوادشان تمام وجود او را به پشیزی نمی‌خرد . بازرس باید اینقدر شجاعت اخلاقی داشته باشدکه اگر رییس نا حق باشد بتواند بینیش رابه‌خاك بمالد اگر چه زمانی همکلاس بوده ودر حال‌حاضر رییس است . نگویدکه : چون ممکن است فردا هم جامان عوض شود واین بیاید حوزه‌کار من برای بازرسی ، پس باید شیوهٔ نان قرض دادن پیش گرفتو ساخت وپاخت‌کرد . نباید هرآدم بزمنش ، محافظه‌کار ، موقع طلب ، فاسدو بیسوادرا برکارهای تربیبی مملکت ناظرکرد . هنوزداستان آن بازرس کهنه‌کارو افتضاحی که بایك خانم معلم بار آورد ورد زبان معلمهای تبریز است.

متاسفانه رییسها همیشه از آدمهای دارای شجاعت اخلاقی بدشان می آید و دیگران را بر ایشان ترجیح می دهند و معلوم است چرا . می‌گویندکه آنها پخمه وبچه فکر هستندو داخل آدم نیستند .

بازرس‌و شجاعت‌اخلاقی به جن و بسم‌الله‌می‌مانند.

دریك شهرستان آذربایجان علت این که فلانی بازرس‌شده بود داشتن ماشین شخصی‌بود . جیپ اداره ازکارافتاده بود وامکان نبودکه‌از مدرسه های دور دست بازرسی شودمگر این‌که خود بازرس ماشین‌داشته باشد . در انتخاب این فلانی به سمت بازرسی چیزی از این‌قبیل مطرح نبود : سواد ، محبوبیت میان معلمها ، وارد بودن درکارهای تربیتی ، صلاحیت اخلاقی و. . .

از اینجاست‌که معلمها همیشه ازبازرسان نفرت دارند .روی‌خوش بهشان‌نشان‌نمی‌دهند . دستشان‌می‌اندازند . با آنها لج‌می‌کنند.درشهرهای کوچك‌کار به‌آنجا میکشد که تو جیب بازرس خرده سنگ پر کنند و

انگولکش کنند ، پردور نروم . حقیر خود ازسرلج وتمسخر این کاررا کرده است . معلوم است کارچرا به اینجامی کشد . بازاز خودبگویم . انتظاردارم کسی که می آید کار وکلاس مرا ببیند و نظر بدهد باید دستکم به اندازهٔ خود من خوانده باشد ، بداند و بفهمد ؛ علاقمند باشدو شعورش را داشته باشد .

اغلب بازرسان جرأت نمی کنند به کلاس بعض معلمها که رو نمی‌دهند بروند . چراکه می‌ترسندکار به رسوایی بکشد معلمهای ناقلا و استاد برای این‌که بازرس را خیط کنند ، نقشه می‌کشند وکلك جور می‌کنند . اندازهٔ فهم وسواد بازرس را می‌دانند . پیش ازوقت مطلبی را باشاگردان در میان می‌گذارند . مثلا یك مساله چهارعمل اصلی . وقتی جناب بازرس واردکلاس شد ، معلم یکی از شاگردان دست پرورده را می خواند پای تخته سیاه . مساله طرح می‌شود . شاگرد به‌عمد راه غلط می‌رود . کسی صداش در نمی آید . جناب بازرس نگاه می‌کند وبه به می‌کند و آفرین می‌بارد وهوش و فراست شاگرد را ستایش بیکران می‌کند . آنوقت شاگرد دست پرورده به صدا در می آیدکه نه آقا اصلا من فلانجا اشتباه‌کردم‌و راه غلط رفتم ، وکلاس به هم می خورد و جناب بازرس خیط وبور در می‌رود وعهد می‌کندکه دیگرپاش‌را به چنان‌کلاسی نگذارد .

بتقریب ، از بیست بازرسی‌که حقیر باآنها سروکار داشته‌ام یا فضایلشان راشنیده‌ام نوزده نفرشان بیسواد و خام بوده‌اند و از مرحله پرت . دستکم مدرك تحصیلیشان هم ارزش بامال من وآموزگاران دیگر نبود . آدمهای بیحالی بوده‌اندکه می آمدند سری به مدرسه بزنند ودو

کلمه‌گزارش به اداره بنویسند محض خالی نبودن عریضه. محض اینکه گفته نشودکه فلان حوزه بازرس ندارد . مختصر بگویم ؛ اغلب بازرسان برای این بازرس شده‌اندکه به‌نحوی می‌توانسته‌اند در اداره و مدرسه‌ها کار دیگری بکنند . یکی می‌رود سبزی رییس را پاك می‌کندکه‌بازرس شود وقدری استراحت کند تا وجودش زیاد ضعیف نشود و بتواند خوب به زن و بچه‌اش برسد . یکی را رییس خود بازرس می‌کندکه‌آدم‌خودی است واحتیاج‌به وقت وفرصت داردکه ادامهٔ تحصیل بدهد. یکی بازرس می‌شودکه دربازرسی نوعی تشخص و ریاست می‌بیند . از آن آدمهای عقده داراست. یکی‌به بازرسی‌انتخاب می‌شودبرای‌این‌که خوب ازدستش برمی‌آیدکه چغلی وسخن‌چینی این‌و آن را بکند و خدمت آقای رییس برساندکه یك یك معلمها اورا چطور آدمی می‌دانند تا او مخالفان خود را بشناسد و بتواند سرفرصت به خدمتشان برسد . یکی بازرس می‌شود برای این‌که آدم عیالوار و پیر و پاتالی است و رفتنش بمدرسهٔ دخترانه مانعی ندارد .

شهرهای‌بزرگ رانمی‌دانم،درشهرهای‌کوچك‌که مطلقاً ازکلاسهای دبیرستانی بازرسی نمی‌شود . تنها گاهگاهی آقای رییس خود تشریف می‌برد وسری به کلاس و مدرسه و معلمها می‌زند . بازرسی رییس ازکلاس دبیرستانی خود جنبه‌های مسخرهٔ زیادی دارد . رییسها معمولا لیسانسیه هستند .وگاهی دیپلمه. لیسانسیهٔفلسفه،زبان فرانسه و...اندازهٔ سواد فلسفه یافرانسه‌شان‌هم درست به‌اندازهٔ اطلاع یك کارگرگلکار است ار معماری ومهندسی ساختمان. بااین‌کمیت لنگ روهم دارندکه بروند وکلاس‌را بازرسی‌کنندونظر بدهندکه‌مثلامعلم شیمی یا جبرخوب تدریس

کرده یا نه. راستی را که مسخره و خنده دار است.

همکاری نقل می‌کرد: رییسمان آمده بود به دبیرستان ما. دبیرستانی تاکلاس نهم. با هزار خون دل کتابخانهٔ محقری با چند صد کتاب راه انداخته بودیم و اتفاقاً مازیار هدایت هم در آن میان بود. جناب رییس تنها نظری که دربارهٔ کتابخانهٔ ما داد این بود: آقای فلانی این کتابهای صادق هدایت هم که واقعاً مضر هستند. خوب است آنها را از دسترس شاگردان بیرون کنید. واشاره به مازیار کرد. پرسیدم که خود کتابهای هدایت را مطالعه فرموده‌اند و می‌دانستم که جناب ایشان از این شوخیها نمی‌کنند. گفت: من که خودم نخوانده‌ام. همه می‌گویند مضر است. اصلا اینها را باید گذاشت تو یك گنجهٔ مخصوص و درش را قفل کرد و روش تصویر یك جمجمه و دوتا استخوان کشید.

باور کنید که یك کلمه‌اش اغراق نیست.

بدین ترتیب می بینیم که در عمل بازرسی صورت خنده دار و مسخره‌ای دارد، عدمش به زوجود.

طرز رفتار صحیح بازرس خوب را می‌گذارم برای فرصت دیگر. شاید هم برای وقتی که یك بازرس خوب سراغ داشته باشم و بدانم که سخنانم را جدی خواهد گرفت. البته این نظر شخصی من خواهد بود. والسلام. سیزساغ من سلامت!

تنبیه بدنی

قدغن الابختگی ــ کتک در کلاس تربیت معلم ــ خوش باوری و تقلید از ینگه‌دنیا ـ مربیان انساندوست و «کوکلوکس کلان» و تبعض نژادی و «گلدواتر» ــ دستی در بند «پاچه» و پایی در گرو «چاچا» ـ به این شرطها تنبیه بدنی مفیدهم‌هست ــ جاسوسان ناظم ـ و بعض حرفهای دیگر.

همیشه توگوش معلم می‌خوانند که: تنبیه بدنی قدغن!

بر منکرش لعنت.. من‌هم می‌گویم قدغن! اما چطور ؟ برای چه کسانی ؟ برای کدام محیطها ؟ بوسیلهٔ کدام معلم‌های حرف شنو ؟ به جای تنبیه بدنی چه می‌گذارید ؟ پس ازکدام مطالعه وبررسی و تشخیص ؟

بخشنامه‌های زیادی داریم درقدغن صددرصد کردن تنبیه‌بدنی‌در مدرسه‌ها . ازوزارت ، ازمرکز استان واز شهرستانها ومرکز بخشها . در دانشسراها ومحیطهای تربیت معلم هم این حرف هست . سالها پیش که دردانشسرا مشق‌معلمی می‌کردم، می‌گفتند که‌آموزش وپرورش نوین‌تنبیه

بدنی راقدغن می‌کند . چرا که تنبیه بدنی شخصیت کودك رامی‌کشدواورا عاصی می‌کندواورا بمدرس ومشق‌بد بین می‌کند واورا فردی فلان وبهمان بارمی‌آورد .اقتضای‌آموزش وپرورش‌نوین این است‌که بابچه بزبان خوش وشیرین رفتار بکنید واورا هرگزکتك نزنید.

ناگفته نماند که درهمان دانشسرا ما را کتك مـی‌زدنـد و اغلب نمی‌توانستند با ما به «زبان خوش و شیرین» رفتارکنند . چرایش رابعد توضیح خواهم داد . مختصر بگویم که تمام مربیان دانشسرایی من ـ شاید غیر از یکی دو نفر ـ بااین تحفهٔ نطنز آموزش و پرورش نوین تنها در برنامه‌های درسی، بخشنامه‌های وزارتی وترجمهٔفارسی‌کتابهای امریکایی آشنا شده بودند وخود هیچگونه تجربه‌نداشتند .

هیچ یادم نمیرود . یك روزدبیر به ما گفت : فرض کنیم که‌یکی ازبچه‌ها پاشد و نشست روی تخت . شما چکار می‌کنید که بچه سرجاش بنشیند ؟ همکلاسی زود گفت : می خوابانم بیخ گـوشش . خندها کـه فروکش کرد ، دبیرگفت : نه . هرگز نباید این کاررا بکنید. همکلاس گفت پس شما چکار میکنید؟ دبیرگفت: به زبان خوش وشیرین می‌گویم که پسرجان بنشین سرجات . همکلاس گفت : بلکه ننشست. دبیرگفت : دوباره میگویم که پسرجان آخر خوب نیست روی تخت بنشینی. بنشین سرجات. خواهش میکنم . همکلاس‌گفت : اگربازهم ننشست ؟دبیرگفت. این دفعه میآیم می‌نشینم روی تخت وبهش‌میگویم آخر پسرجان این‌کار بد است . آدم باید مثل من روی تخت بنشیند و گوش کنـدبه درس . ببین دوستانت چه خوب نشسته‌اند و گوش مـی‌کنند. همکلاس گفت : اگربازهم ننشست‌همان روی تخت؟ دبیرکلافه شدوداد زد: میخوابانـم

بیخ گوشش . وکلاس به هم خورد .

این را می‌گویند دست ازدور بر آتش داشتن‌و فتوا صادرکردن . گذاشتن روش تازه به روش کهنه و ریشه داری، به همین سادگیها که آقایان باور کرده‌اند نیست . نخست باید دانست که این « آموزش و پرورش نوین » وممنوع بودن تربیت بدنی » ارمغان نفوذ طرز تربیت وآموزش امریکایی‌است درایران. بی‌آن‌که پیش از وقت تحقیق‌وبررسی شودکه قدغن‌کردن تنبیه بدنی چه زیان وفایده‌ای می‌تواند داشته باشد .

به‌تقلیدبنگه دنیاییها «ادارهٔ‌آموزش سمعی‌وبصری » رامی اندازیم وهیاهو بر پامی‌کنیم و فایده ای هم نمی‌رسانیم . تنها چیزی که دراین سالها معلمی‌ام از این اداره دیده‌ام آوردن ونمایش دادن سه چهار حلقه فیلم‌سینمایی است‌که یکی دوتای‌آنهامدرسه‌های‌آمریکایی‌را نشان می‌داد وطرزکار و ورزش دانش آموزان را ؛ و دو سه تای دیگر از فعالیتها و جانفشانیهای شبانه‌روزی وروزافزون مأموران «سازمان برنامهٔ » خودمان سخن میگفت . چند تاحرف هم درکتابهای دانشسرایی به خورد من داده بودندکه هر چیز خوب است از راه سمعی وبصری یاد داده شود .

تنهاوسیله‌برای آموزش سمعی‌و بصری‌که من سال‌گذشته دراختیار داشتم چند تاقرقره ، بادام وگردو بودکه شاگردان برایم آورده بودند ومن‌وسیلهٔ آنها حساب وجمع وتفریق یادشان میدادم . حتی در مدرسهٔ من یك‌کرهٔ جغرافیائی‌کوچك ویك نقشه نبود. از ادارهٔ بخش تقاضای‌یك کره‌کردم . جواب شنیدکه اعتبار ندارد .

جا دارد دراین مقال‌به این نکته هم‌بپردازم‌که امریکاخود بااین همه‌مربی‌دلسوزو انساندوست‌و روشهای تربیتی مبنی‌برآزادی‌و همزیستی

چه دسته‌گلی برسر ملت‌خودزده است و به‌کجا رسیده است‌که مامی‌خواهیم برسیم. آیااین ملت همان مربیهاو روانشناسان خوش بین نیست‌که هنوز چشم دیدن سیاهان را ندارد و « لینچ» راحق مشروع خود می‌داند و سازمانهای مخوف طرفدار تبعیض نژادی راه می اندازد ؟ هنوز سازمان وحشتناك «کوکلوکس‌کلان » باهزاران عضوسفید پوست وامریکایی خود لرزه بر تن سیاه تحقیر شده می‌اندازد وبه این هم بس نمی‌کند و دامنهٔ تهدیدش‌رابه سراسر دنیا می‌کشاند . یك روز در روزنامه ها می‌خوانیم که سازمان مخوف « کوکلوکس‌کلان » فلان نمایندهٔ مجلس هند را تهدید به صلیب شدن‌کرده‌که چرا به طرفداری سیاهان سخن‌گفته و روز دیگرمی‌خوانیم‌که. . .

آیا این ملت همان مربیهاو روانشناسان خوش بین‌و سطحی فکر نیست‌که « گلدواتر » ها می آورد با آن خوی درندگان جنگلی‌و جنگ طلبانه وجاه طلب ؟

آیا این ملت همان مربیهاو روانشناسان خوش‌بین‌و «نزدیك بین» نیست‌که نمی فهمدکه همهٔ مردم دنیا حق زندگی دارند ؟

باید دانست‌که با تصویب چند لایحه و اعطای حقوق به سیاهان کاری ازپیش نمی‌رود . ملت باید تربیت شود . ملت باید این حقوق رابه سیاهان بدهد ودرکنار خود جا برای‌آنها بازکند ، نه‌مجلس بنابه‌اقتضای سیاستش .

حضرات ـ مترجمان و نویسندگان تربیتی ! می‌بینید ما چشم بسته و چهار اسبه بکجا می‌تازیم ؟ که یك مشت ـ جوان گیج وگول و «جهان در گذراستی» بارآوریم که دستی در بند «پاچه » داشته باشند

و پایی در گرو «چاچا» . رونوشت را مطابق اصل می‌کنیم که هرگز به صرافت چیزی نیفتد مگر «یاچه» و«چاچا» .

ازمطلب‌کمی دور افتادم .

نباید پنداشت‌که وقتی بخشنامه‌ها تنبیه بدنی راقدغن‌کرد، معلمها هم حرف شنوی می‌کنند . بخشنامه‌که به مدرسه رسید ، مدیر یا رییس به‌امضای یك یك معلمها وناظم می‌رساند . بعدآن رامیگذارد لای پوشه وکارتن مخصوص اینگونه حرفها ـ کنار بخشنامه‌های پیشی ـ و فراموش میشود. نهایتش این است‌که درشورای مدرسه از «آقایان» و « خانمها » خواهش‌کندکه خود مستقیم تنبیه نکنند واگر دانش آموزی شلوغی کرد یا درس ! را خوب پس نداد او را پیش آقای ناظم بفرستند تا او حسابش را برسد . ناظم هم ترکه‌ای دارد که همیشه بـا خود سرصف می‌برد تا دعوا کنندگان ، غایبان ، فحش دهندگان و کارهای بـد کنندگان را با آن بزند. مدیر به ناظم ومعلمها به یکدیگر توصیه می‌کنند که طوری کتك بزنیدکه اثر ترکه وسیلی روی پوست نماند وخطری نداشته باشد. مثلا سیلی و زدن چوب برسر خطرناك است . شنیده‌اند و در بخشنامه‌ها هم خوانده‌اند که مثلا در فلان قصبه بهمان معلم بخت برگشته زده و شاگرد همانجا خورده زمین ونفس کشیدن یادش رفته و معلم را اخراج کرده‌اند یاکشانده‌اند به دادگاه اداری .

اگر هم زد وبازرسی به مدرسه‌آمد ـ البته خارج ازنوبت ـ چوب وترکه زیراشکاف وزیر میزپنهان می‌شود وبازرس هم بزرگواری می‌کند وخود را به بیخبری میزند و چایش را می‌خورد و سری هم به یکی دو کلاس میزند ومی‌آید فرمول همیشگیش را در دفتر بازرسی می‌نویسد و

می‌رود چنان‌که پیش از این گفته شد.

تا آنجاکه من‌دیده‌ام، خبردارم‌وازهمکارانم شنیده‌ام دردبیرستانها ودبستانهاکتك وتنبیه بدنی باشدت وضعف حکمفرماست. بیشتر معلمها ومربیان براین عقیده هستندکه‌کتك ازبهشت آمده و تا نباشد چوب‌تر، فرمان نبرد گاو و خر. این عقیده را هم از معلمان پیش خود کسب کرده‌اند. شاید هم تلافی‌کتکها وتوسریهایی را که در کودکی خورده‌اند سرشاگردان خود درمی‌آورند. وقت‌کتك زدن آنقدر عصبانی و تند خو میشوندکه‌گویی راستی انتقام می‌گیرند. خیلی به چشم دیده‌ام که ناظم باترکه دردست هجوم برده طرف شاگرد و فریاد کشیده و شاگرد شاش کرده به تنبانش.

چرا چنین است؟ چرا این همه بخشنامهٔ تهدید آمیز و آن همه پند و اندرز کلاس تربیت معلم کارگر نمی‌شود؟ یك علت دارد: تنبیه بدنی‌الابختکی وبی‌مطالعه وبررسی قدغن شده است ونحوهٔ‌آن طوری‌است که معلمها را سرلج می‌آورد. لحن بخشنامه‌ها در هر موضوعی همیشه محکم‌آمیز واغلب موهن است. بخشنامه و نامه های اداری پر است از این عبارتها وکلمه‌ها: مقتضی است، اشعارمی‌دارد، متخلفین‌طبق مقررات مجازات می‌شوند. باید، لازم است، مقتضیات اداری چنین ایجاب می‌کند و...

گویی اینها خود نمی‌توانند بالحنی ملایم واحترام‌آمیز به معلمها خطاب‌کنند.

دربخشنامه‌ها هرگونه تنبیه بدنی‌سخت‌قدغن‌شده است ومتخلفان‌ـ راتهدید به «رفتارطبق مقررات» کرده‌اند. بعض پدران هم بـه دستاویز

چنین چیزها بارها سرمعلم آمده‌اند و دعوا راه انداخته‌اند که کسی حق ندارد دست روی فرزند او بلند کند و الااله و بله می‌کند. این هم هست که عدهٔ زیادی از معلمها ـ یادستکم صدی نود معلمهایی که من می‌شناسم ـ تلاقی بگومگوهاشان با بقال و قصاب و زن و مادر زن را سرشاگردان درمی‌آورند. بعض آنها برای این کتك می‌زنند که بچه‌ها ازشان بترسند وسر وصدا نکنند وچیزی نپرسند تاآنها بتوانند «رنگین نامه» شان را بخوانند ودرس‌امتحان متفرقهٔ آخر سال وپلی‌کپی دانشکده را خوب ازبرکنند. این دسته معلمها تکلیف زیادی هم معین می‌کنند. مثلا یك دفعه می‌بینی که‌گفته‌اند فلان درس راپانزده بار رونویسی کنید. این‌تکلیف بیجا و بی‌فایده وقت‌شاگرد رامی‌گیردوجای‌پرس وجونمی‌گذارد ومعلم‌کلی وقت بیکار پیدا می‌کند.

در روستاها و قصبه‌ها معلمهای بومی حساب و کتاب ملك و خرید وفروششان را درمدرسه می‌رسند و در آنجا حتی معاملهٔ مغزبادام وبرگه می‌کنند.

آیا راستی راستی تنبیه بدنی درمدرسه‌های ایران زیانبخش‌است؟ آیا می‌شود یکدفعه باصدور چند بخشنامهٔ آمرانه آن را ریشه‌کن‌کرد؟ به‌نظرم این‌کارعملی نیست. چرا؟ خود مطلبی است‌که پیش از این بدان پرداختم وبازمی‌پردازم.

مجبورم یاد آوری کنم که محیطهای تربیتی درجه اول تهران و طرز تربیت شاگردان آنها را با تمام محیطها و شاگردان ایران یکی نگیرید. شاگردکلاس چهارمی را درنظر بگیرید دردهی مثل‌آنهایی‌که وصفش درمقال اول گذشت. وی از وقتی زبان باز کرده و حرف زده و

حرف فهمیده و چیز یادش مانده ، یاد دارد کـه ده‌اش ننه‌اش را کتك زده . او را دم فحش گرفته ، با دگنگ افتاده بـه جانش . خـود او ، خواهران و برادرانش را کتك زده . به همه‌شان بد و بیراه‌گفته . تمام مردهای ده را اینطوری دیده است . رفته سرکوچه قاب بازی‌کند، پدره سر رسیده وکتکش زده. رفته تو خانه زیرکرسی خوابیده و پاش خورده قابلمه سر نگون شده. مادره سررسیده وکتکش زده. رفته باکتابهای برادر بزرگش ور رفته ، او سررسیده وکتکش زده . خودش برادرکوچکش را کتك زده . هرجا پاداده با بچه‌های کوچه‌کتك‌کاری کرده . سگها رادنبال کرده وسنگشان انداخته است. بعدگذارش به مدرسه افتاده است. نخستین روز بایکی دعواش شده وکتك خورده. فرداش درس حاضر نکرده وکتك خورده . پس فردا دیرآمده وکتك خورده . پس‌پس فردابه پای معلم بلند نشده وکتك خورده . درخانه‌کتك خورده. درمدرسه‌کتك‌خورده. ورسیده به‌کلاس چهارم . حالا یك بخشنامه شرف صدور می‌یابدکه: آقای معلم، تنبیه بدنی قدغن !

این بخشنامه را آسانتر ازهرکلاس در اول دبستان می‌شود به کار بست‌که شاگردان هنوز کتك مدرسه را نچشیده‌انـد و عادی نشده‌اند . حقیر طی سالها تدریس درکلاس اول دبستان به‌این نتیجه رسیده‌است‌که حتی دراین‌کلاس هم نمی‌شود یکباره تنبیه بدنی را کنار گذاشت . سال گذشته شاگردی زیر دست داشتم که از یك ده دیگر پا می‌شد و می‌آمد به مدرسهٔ من . پدرش مرده بود . با برادرش و مادرش زندگی می‌کرد . برادرش چهارسالی بزرگتر ازاو بود . اما حسابی نسبت به برادرکوچك جای پدر را گرفته بود . به خانه‌شان که‌رفته بودم‌مادرش ازدست برادر

بزرگ‌شکایت می‌کرد . می‌گفت‌که روزگار برادرکوچك را سیاه کرده . همیشه کتکش می‌زند که چرا رفتی توکوچه ؟ چرا به درس و مشقت نمی‌رسی ؟ چرا ... ؟ برادر کوچك از ترس برادر بزرگ تو خانه نای جنب خوردن نداشت . مظلوم و معصوم نشسته بود زیر کرسی و حرف هم نمی‌زد .

فکر می‌کنید رفتار چنین شاگردی در کلاس و مدرسه چگونه می‌شود؟ ازدوحال خارج نیست :

۱ـ اگر معلم خشن و کم حوصله‌ای داشته باشد که همیشه سر ـ کوفت وکتکش بزند ، یا از مدرسه متنفر وفراری می‌شود و یا رفتاری نظیر آنچه که درخانه داشته پیش می‌گیرد . مظلوم وتوسری‌خورمی‌آید به مدرسه وبا بیمیلی وبی‌تفاوتی چیزهایی می‌خواند ومی‌گذرد . عقده‌ها هم دردلش می‌ماند تاوقتی‌که فرصت بیابد .

۲ـ اگر معلمی داشته باشدکه تنبیه بدنی رابکلی‌کنارگذارد، در مدرسه شمرهم جلودارش نمی‌شود. همه راکتك میزند. زود زود دعواراه می‌اندازد. بی‌علت معلوم سروصدا برپا می‌کند و روی تختها راه میرود. روزی پنج‌شش تکه‌گچ مصرف می‌کند. معلم رابه‌تنگ می‌آورد. بدرس ومشق هم خوب نمی‌رسد . سکوت و خمود ناشی از محدودیت خانه را آزادی مدرسه تبدیل به هرج ومرج می‌کند .

عاقلانه‌ترین راه رفتار با چنین شاگردی ترکیب این دوتاست محبت وآزادی همراه باچوب وکتك وخشونت‌گاهگاهی، بجا ومصلحتی.

ازتمام حرفهایم چنین نتیجه می‌گیرم : قدغن کردن تنبیه بدنی درتمام مدرسه‌ها یکسان وبه‌کلی، اشتباه‌است. نمی‌شود همه‌رابایك‌چوب

زد. امکان واقتضای محلی و وضع و رفتار محیط خانوادگی هم باید در نظر گرفته شود. (در اینجا فرض شده است که امکان خبر یافتن از وضع خانوادگی شاگرد برای معلم موجود است. اگر چه خیلی وقتها موجود نیست.) تنبیه بدنی خود هدف نیست، وسیله است. خشم و خشونت باید ظاهری باشد و برخواست وهدف معلم تسلط نیابد. نیز شاگرد باید کاملا بداند که چرا کتك می‌خورد و اگر گناهکار است خود به گناهش واقف باشد. پدران ومادران هم متوجه موضوع باشند.

به‌این طرز وشرطها تنبیه بدنی زیان ندارد ومفید هم هست. البته باید کم‌کم ازشدت آن کاست تا به صفر برسد.

اگر شاگرد به ترتیبی که گفتم، تربیت یابد و سال به سال بالا بیاید، می‌توان در دورهٔ دبیرستان ـ حتی پیش از آن ـ تنبیه بدنی را دربارهٔ اوقدغن کرد. اصلا محلی برای کتك زدنش نمی‌توان یافت. اما اگر کسی بیاید و یکدفعه در کلاس مثلا هشتم روش پیشنهادی کتابهای امریکایی را پیش‌گیرد، وای برحال و روزش! من خود یك باردرچنین مخمصه‌ای گیر کردم. مثلا می‌خواستم آزمایشی کرده باشم. پیه هرگونه سروصدا وهرج ومرج در کلاس را هم به تن مالیدم. کلاس هفتم بود. نتیجه این‌شد که یکدفعه غافل ازهمه‌جا دیدم کفیل دبیرستان ناظم‌را مأمور کرده که ازپنجره کلاس مرا زیر نظر بگیرد و ناظم هم جاسوسی از خود در کلاس تعیین کرده که نام شاگردان پرسر وصدا را به او گزارش دهد تا او به‌حسابشان حسابی رسیدگی کند. با این طرز فکرها آدم چگونه سر کند؟ همین فشار و سختگیری ناظم، کفیل و دیگر معلمان یك علت سر و صدا و هرج و مرج کلاس من بود ــ شاگردان در سنهای

بلوغ بودند ومحتاج جنب وجوش وجر وبحث . طغیان وسرکشی واعترافی از هر چه لذتبخشتر . نه جلسه های سخنرانی داشتندکه خودی بنمایانند، نه ورزش درست وحسابی . هیچ چیز نبود . تنها روزنه برای ارضای این میلهای سرکوفته کلاسها یی بودکه در آن می‌توانستند به معلم جواب رد بدهند ، اورا متوجه اشتباهاش کنند ، دیر آمدنش را متذکرشوند ، اگر میلشان کشید به پاش برخیزند ، معلم از دیر آمدنش عذر بخواهد وکارهایی مثل اینها .

حالا شما دبیرستانی را در نظر بگیریدکه دبیرانی از خود راضی در آن تدریس می‌کنند ، شاگردان را « آقای الاغ ماده » خطاب می‌کنند ، از مشت و لگد و ترکه مضایقه نمی‌کنند ، همه خود را با سواد تر از دیگران می‌دانند چراکه در دوران تحصیل همیشه شاگرد اول بوده اند ، مطالعاتشان هم محدود باشد . به چند تاکتاب کلاسی و عقیده داشته باشندکه از فلانجاییها آدم در نمی‌آید ، و یکدفعه دبیر زود باور وعلاقمندی بیاید ودر همین دبیرستان روش دیگری پیش گیرد آنطورکه گفتم . وضع چه خواهد شد ؟ حال وکارخیلی دبیرستانها اینطور است .

دوستی آموزگار برایم تعریف می‌کردکه وقتی باشاگردان احوالپرسی می‌کند و دست می‌دهد ، مدیر دبستان رنگ از رخش می‌پرد و به او تذکر می‌دهدکه آخر فلانی این کارها چیست. چرا به شاگردان این همه رو می‌دهی. حرف درمی‌آورند. روشان بازمیشود و نمی‌شود جلوشان راگرفت.

صادقانه عقیده دارم‌که خیلی از معلمها اصلاح پذیر نیستند .

جمعشان کرد و ریخت تو بحر خزر تا ازدستشان خلاص شد .
با نصب وعزل یکی دو بالا دست و زیر دست واخراج چند معلم هم‌کار از پیش نمی‌رود . فکرهای عمیق و طرحهای عمیقتر لازم است . با تعمیر پلکان ها ، نوکردن چلچراغ سقف اتاقها ، خراشیدن چرك ولکهٔ دیوار وکارهایی مثل اینها شکستگی ساختمان از میان نمی‌رود . تازه‌این تعمیر وتغییر هم به دست همانهایی باشدکه‌کلنگ به دست گرفته اند و سقف را سوراخ کرده‌اندوباران را تو ول داده‌اند وساختمان شکسته است .

همان رییسهایی که هر کدام فرهنگ یك حوزه را به لجن کشیده ، روزی می‌بینی‌که جمع شده‌اند دریك جا و باگرفتن حق فوق‌العاده های کلان وخورد وخوراك مجانی مثلاسمینار تشکیل داده‌اند ببینندکه چرا فرهنگ پیشرفت‌نمی‌کند . همان رییسهایی که وصفشان در پیش از این گذشت . آن که امروز در اینجا ناشایست گفته می‌شود ونمی‌تواندکارش راخوب انجام‌دهد ، فردا در مرکز صاحب شغل حساستری می‌شود و به صاحب کار دیروزیش امر و نهی می‌کند ومثلا راهنماییش می‌کندو بخشنامه صادرمی‌کند. قضیهٔ رطب و رطب خورراکه می‌دانید؟

بیت

چه‌گویم‌که ناگفتنم بهتر است
زبان دردهان پاسبان سراست

مشکل کتابهای درسی

حرف کشك ــ کارگر بامزد روزانه حداکثرده ریال ــ در تنظیم آئیننامه وطرح برنامه‌ها امکان وزندگی مردم در نظر گرفته نمی‌شود ــ اشاره‌ای به تدریس فارسی در آذربایجان و مشکلات آن وراه صحیحش ــ یك عامل شکست روحی برای بچه‌های آذربایجان ــ آش شله قلمکاری به نام «درس انگلیسی» ــ بیگانگی کتابهای درسی از زندگی ــ دانشکدهٔ ادبیات تبریز در عصر نویسندهٔ «چهار مقاله» وروزگار افلاطون ــ نتیجه.

تا محیطی را از نزدیك نبینیم ، درآن زندگی نکنیم ، با مردمش نجوشیم ، صداشان را نشنویم و خواسته‌هاشان را ندانیم ، بیجاست که برای آن محیط ومردمش دلسوزی کنیم وبرای آنها حتی داستان بنویسیم که آن فلانی فرنگ نشین می‌نویسد و باورش هم می‌شود که بزرگترین داستان‌نویس ایران است. معلوم است که حرف این دسته ــ اگر گذشت داشته باشیم ودست بالا را بگیریم ــ کشك است . آنهایی را هم می‌گویم که توی پایتخت می‌لولند، تاخرخره می‌خورند، در مبل وصندلی می‌لمند ، تابستان باشد کولر دم دستشان ، زمستان باشد بخاری برقی وشوفاژ پشت سرشان،

خانمی و کلفتی و نوکری و دم و دستگاهی در خدمتشان ، حقوق وپول فوق‌العاده‌کار دائمی در انتظارشان وسالی چندمطالعهٔ روانشناسی‌وآموزش وپرورش از روی‌کتابهای امریکایی محرکشان ، و بر می‌دارند برای بچهٔ **چاه‌بهار** کتاب می‌نویسند و برای‌بچهٔ **گاوگان** برنامه تنظیم می‌کنندکه مدرسه ها باید از اول مهر ماه باز شود و معلمها هم از اول شهریور ماه حاضر شوند و در آخر خرداد ماه هم درس تمام شود . دیگر غافلندکه گاوگانیها تا آخر مهر ماه هنوز انگور ها شان را نچیده اندکه بتوانند سر کلاس حاضر شوند وخرداد ماه‌هم‌که بشود باز توی باغ ومزرعه‌لازمند ودر شهریورماه سرشان آنقدر شلوغ است‌که اغلب روز امتحان و مواد تجدیدی خود را فراموش‌می‌کنند .

دراینجا دونامه رارونوشت می‌کنیم تا معلوم‌شودکه‌چگونه ممکن می‌شود در پایتخت با خیال آسوده نشست وبرای روستاها وپایتخت یك نوع بخشنامه صادرکرد . نامهٔ اول رامن نوشته بودم ووسیلهٔ تنها همکار مدرسه‌ام‌که مدیرومعلم‌کلاسهای‌دوم وچهارم بودبه ادارهٔ‌آموزش وپرورش فرستاده بودم :

آقای مدیر دبستان ....

خواهشمند است از ادارهٔ آموزش و پرورش بخش تقاضا کنیدکه در موردتأمین‌کارگردستمزد به جای مستخدم (مطابق‌تبصرهٔ یك بندح ماده ۲ آئیننامهٔ دبستانها) اقدام‌کند . این راهم علاوه‌کنم که آنطورکه اداره در نامهٔ .... دستور داده‌است ، احتیاج مدرسه تنها «تأمین‌آب مشروب دانش‌آموزان» نیست‌که‌بشودد یك‌نفرکارگر با مزد روزانه **حد اکثر ده‌ریال** انتخاب ، کرد وقضیه راحل شده انگاشت . پر واضح است‌که‌کسی هم نمی‌آید با ده ریال مزد تمام کارهای مدرسه را انجام دهد :کلاسها را تمیزکند ، به مستراحها

رسیدگی کند ، آب مشروب و غیر مشروب ازده بیاورد ، ارتباط مدرسه را باادارهحفظ کند ، لوازم ، ازاداره بیاورد و گویا باید ـ آنطور که آقای رییس شفاهی می گفتند ـ باتمام این کارها برفروبی بامها راهم برعهده گیرد . اگر همچنین کسی در این چند روزهٔ زمستان در مدرسه بند شود ، راستی که فردا ـ گاه کار روستاییان ـ هیچ تنابندهای بهزور دگنگ هم حاضر به کار نمیشود . در پایان بد نیست مادهٔ ۵۷ آئیننامه دبستانها را نقل کنم که مربوط است به بهداشت مدرسه و مبین این نکته که بی مستخدم ـ یا دستکم کارگر دستمزد بهداشت مدرسه به چه روزی می افتد وچه اندازه بر خلاف آئیننامه در می آید که البته مسؤولیت آن به گردن مدیر مدرسه است در درجهٔ اول .

ماده ۵۷ ـ همه روزه باید به نظافت حیاط وراهروها وکلیه اطاقها و منبع آب آشامیدنی **محل سرویدارو**غیره رسیدگی شود و مخصوصاً کفمستراحهامرتباً**شستشوو باداروی مخصوص ضد عفونی گردد** . آنطور که آقای رییس می گفتند، البته وظیفهٔ هر آموزگارعلاقمندو فرهنگدوستی است که نقصهای مدرسهاش را یاد آورشود . انگیزه این حقیر نیز در یادآوری این نکته همین است .

با احترام ـ آموزگار کلاسهای اول و سوم . . .

***

اکنون نامهٔ دوم را بخوانید که درجواب نامهٔ من نوشته شده است:

آقای مدیر دبستان . . .

پاسخ نامهٔ شماره . . . وضمیمهٔ آن اشعار میدارد بـرای بهکـار گماردن خدمتگزار جـزء در دبستانها مجوز استخدام ویا اعتبار مخصوصی در اختیاراین اداره نمی بـاشد واغلب مدارس دهات که بهمراتب بیشتر از آن دبستان دانش آموز دارند بدون خدمتگزار می باشند و موافقتی که برای بهکار گماردن خدمتگزار با مزد ده ریال جهت تأمین آب مشروب برای آن دبستان به عمل آمـده واز هزینهٔ نفت مصرفی دبستانها تأمین گردیده وبیشتر از مبلغ فوق هم امکان ندارد درصورتی که کسی پیدا شد که درمقابل مبلغ فوق تأمین

آب‌مصرفی دبستان راتقبل‌نمایدجواباً اعلام دارید تا رسیدگی‌شود .
رئیس آموزش و پرورش . . .

با این تفصیل هم درآئیننامه قید می‌کنندکه کف‌مستراحها باید هر روز با داروی مخصوص ضد عفونی شود . ساده ترین مثال این که وزارتیان و گردانندگان امور آنها تاچه اندازه در طرح برنامه ها به زندگی مردم و نیازها و امکان آن توجه دارند ، دقت در وقت برنامهٔ ورزشی صبحگاهی پیشنهادی وزارتی‌در دوسه‌سال پیش است‌که تبریزیها می‌بایست‌آن‌رادرزمستان درتاریکی سحر انجام دهند . چراکه طراحان این برنامه تنها تهران را در نظرگرفته بودندو دقت نکرده بودندکه‌وقت طلوع آفتاب درتهران وتبریز نیم‌ساعتی‌تفاوت دارد ، ودر زمهریرسرمای زمستان آذربایجان معلوم نبود این برنامه در کجا اجرا بشود با آن دبیرستانهایی‌که یك‌کلاس‌گشادو جادار ندارد ، کجا رسد به سالن‌ورزشی سر پوشیده .

دراینجا بـه مشکلاتی‌کـه تـدریس‌کتابهای‌درسی ایـن چند سال آخرایجاد می‌کند ، اشارهٔ مختصری می‌کنم . بیفزایم‌که هرسخنم یانتیجهٔ تجربه‌های‌شخصی است ویـا نتیجهٔ نشست وبرخـاست باهمکـاران دوروزدیك ودیدن مدرسه‌هـای‌گـوناگـون در روستاهـای‌گوناگون . نخست می‌پردازم به کتاب قرائت اول ابتدائی و تدریس آن در آذربایجان . یـاددادن زبـان فـارسی در کلاسهای روستاهای آذربـایجـان ــ آن هم از روی کتابی که برای فارسی زبانان نوشته شده باشد ــ کاری پر زحمت است . روشن کنم که این کار پر زحمت فقط برای معلم دلسوز است . و گرنه معلمهای دیگر که عده‌شان‌هم کم نیست ، همیشه پی بهانه می‌گردند که بگویند . ای بابا ، تو این آب وخاك دلسوزی رووش !

وبا این حق‌کشیها وتبعیضها بهانه را چه زود و فراوان می‌توان به‌دست آورد .

دراینجا از کتاب اول یکی دو سال پیش مثال می‌آورم‌که دو سه آدم به ظاهر خیلی باسوادآن رانوشته بودند. خواهیددیدکه وقت‌نوشتن این کتاب مؤلفان تا چه اندازه در لاکشان فرو رفته بوده‌اند و خیال می‌کرده‌اندکه بچهٔ در سخوان ایرانی یعنی چند صد نفر بچهٔ تر و تمیز خود و آشنایان . کتاب اول سال گذشته نسبت به‌کتابهای پیش کم عیب است . اما تناقض عجیبی در آن راه یافته است . واضح است چرا . مؤلفان خواسته‌اند کتابی تألیف‌کنند دارای مطلبهای شهری و روستایی که در تمام نقاط ایران استفاده بدهد . هم در تهران‌که پایتخت است و کاباره ، کلبه ، «ته‌دانسان» ، سینه راما ، شمال شهر ، ارکستر خارجی و رقاص و خوانندهٔ اسپانیولی دارد وهم در «آخیرجان»که محل‌کارمن‌است ودهی است مانند هزاران ده ناشناختهٔ ایران وکدخدایی‌دارد ومنی‌ویك باب «اولیا» فوقش. برای نذرونیاز. نذرونیاز وقتی‌که بارندگی‌نشودیاسر درختیهارا سرمابزند.

درآن‌کتاب تصویری بودکه آذر ، دارا وپاپا و ماما جانشان را درحال شام خوردن نشان می‌داد : میزی در وسط با رومیزیش. صندلیها دور وبرآن . اتاق بزك و دوزکدار . مثل جمال عروس. کاردو چنگال. بشقابهای چینی . تنگها و لیوانهای بلور . و چه‌وچه . آن وقت من که از شاگردانم می‌پرسیدم : بچه‌ها اینها چکار می‌کنند ؟ همه ماتشان می‌برد . اگر هم بی‌مقدمه می‌گفتم که دارند شام می‌خورند ، صد درصد دروغگویم می‌پنداشتند . آخرمگر نه‌اینست‌که وقت شام خوردن سفره

می‌گسترند و دده بالاش می‌نشیند و ننه پایینش و بچه‌ها اینوروآنور وکاسهٔ سفالی راوسط می‌گذارند و ننه آبگوشت یاشوربا راتوش می‌ریزد وتلیت می‌کند واول پدروبعد دیگران دستهاشان را می‌کنندتوکاسه ومی‌خورند؟ خوب ، پس این چه‌جور شام خوردنی است‌که معلم می‌خواهد بـه آنها بقبولاند ؟

چهارجمله زیراین تصویربود : **بابا شام می‌خورد . مادر شام می‌خورد . دارا شام می‌خورد . آذر شام می‌خورد.** برای‌تدریس این‌چهار سطرساده من بیشتراز یك ساعت وقت صرف کرده‌ام . مجبور بودم برای قبولاندن این‌که در این‌شکل دارند شام می‌خورند ، مقدمه چینی‌کنم و شاگردانم راآماده‌کنم .

این جملهٔ دیگر راهم از آن‌کتاب داشته‌باشید تا بگویم : آذر و دارا برای آموزگارشان کارت تبریك می‌فرستند . خوب ، کارت تبریك یعنی‌چه ؟ یك ساعت وقت لازم‌است‌کـه باهزار دوز وکلك این دو کلمه فهمیده شود . حالا می‌ماند مسألهٔ فرستادن‌آن . آیا مسخره نیست‌که‌آدم یك تکه‌کارت دستش بگیرد وبدهد به یکی‌دیگر کـه آن را بدرخانهٔ روبروی‌خانه‌شان ـ خانهٔ‌آموزگار ـ بدهد؟ دراینجاست کـه معلم بایـد یك باردیگرکاروبارش را ول‌کند و دوساعت تمام غـزل بخـواند و آیه بیاورد و قسم بخوردکه آخر طفل روستازادهٔ بیچاره‌ام ، وضع تهـران و شهرهای بزرگ جوردیگری است. آنجا پست است ، خانه‌ها ازهم‌دورند وازاین قصه‌ها .

تمام نوشته‌های‌کتاب مخصوص شهر وقابل فهم آن دسته از فارسی زبانان اعیان واشراف‌بود . گفتم اعیان و اشراف . بچهٔ فارسی زبان‌بیچیز

هم‌برای‌آموزگارش‌کارت تبریك نمی‌فرستد وشام‌را باکاردو چنگال‌وروی میزو صندلی نمی‌خورد . شاگردکه از زندگی خود چیزی درکتاب نیافت تکلیف روشن است. به زور مته وارەکه نمی‌شود یاد داد .

مثال دیگر : نوشته بود **دارا سرشانه‌می‌کند**. شاگـرد دهـی مثل آن‌که غرض ماست ، هرگز جسارت این راندارد‌که سر شانه‌کند . اصلا این‌کار پیش اوبد بد است. حتی بارهااز آخوند شنیده است‌که سرشانه کردن مردان حـرام است . اصلا در خیلی مدرسه هـای شهر نیز زلف گذاشتن قدغن است ونتیجهٔ چنین جسارتی چوب تر مدیر محترم است . برای قـدغن بودن زلف گذاشتن بخشنامـه هم دردست داریم . شاگـرد روستایی فقط‌گاهگاهی ننه‌اش را دیده است‌که ازحمام درآمده وسرشانه می‌کند . مگر پسر بچه‌ای‌که درکلاس اول‌ا ست سرش چقدر مودارد‌که بتوان آن را شانه‌کرد ؟ عکسی هم‌که از دارا چاپ‌کرده‌اندکـه سر شانه می‌کند ، به زعم بچهٔ روستایی دروغ است . تنها سرشانه کردنش دروغ نیست . این کەشلوارش تا بالای زانو مـی‌آید دروغ است. مگربا این وضع می شود به مدرسه رفت ؟ آموزگار پدر آدم را در می‌آورد . اصلا آدم از زور خجالت‌و شرم نمی‌تـواند چنین لخت وپتی به‌کوچه وبازار بیاید. بچه‌هاچه‌می‌گویند؟

به ندرت می‌تـوان چیزی در کتابها یافت‌کـه بازندگی روستایی جور در بیاید . اگر هم‌گـاهگاهی‌گریزی‌به ده و زندگیش می‌زنندو از گـاوو شیر دوشیدن وصدای‌گوسفنـد چیزی مـی نویسند بادیـدی شهری است . طبق معمول یك خانوادهٔ آسوده وبی‌خیال شهری می‌رود به روستا برای‌گردش‌و چیزهایی می بیندو بر می‌گـردد . در اینجـا هم‌چیزهایی

شرح داده می شودکه برای خانوادهٔ شهری آسوده و بیخیال جالب است آنچه‌که بچهٔ شهری در ده می‌بیند و آب دهانش راه می‌افتد وذوق‌می‌کند ممکن است برای روستا زاده‌چیزی خسته‌کننده و بیمزه باشد وهمراه خاطره‌های بدبد وآزارنده. پس‌شرح چنین چیزهایی بازبرای‌بچه‌روستائی درس خوب وخوشایند نمی شود . فکر اساسی بایدکرد .

بااین برنامه‌هاوکتابهای قرائت ، بخشنامه روی بخشنامه هم صادر می‌کنندکه درکلاس فارسی حرف بزنید ، از ترکی حرف زدن خودداری کنید . درفصل بعدنظرم‌رادربارهٔ « راه‌صحیح‌تدریس‌فارسی‌درآذربایجان » می‌خوانید .

معلمی‌که خوب درك می‌کندو شاگردش را میان لغتهای نا آشنا وآداب ورسوم عجیب وغریب سرگردان می‌یابدو می‌بینندکه مجبور است چیز هایی در مغز اوفروکندکه هیچکدام برایش لازم نیستو زیانبخش هم هست ، دائم در رنج است . شاگرد هم اگر فشار بیاورندش ، لج می‌کند و چیزی یاد نمی‌گیرد چرا ؟ چون مثلا همه وقت به پدرپدرش « بابا » می‌گفته‌است ، حالا مجبورش می‌کنندکه« بابا » را پدر معناکندو به « ننه » بگوید مادر . یك عمارت خیلی قشنگ توکتاب کشیده‌اند و نوشته‌اند : این‌دبستان . این‌حتماً دروغ‌است . چون‌که‌مدرسهٔ‌خودشان‌دو اتاق است‌کاه‌گلی . آن را هم از«حسینیه خانه »گرفته‌اند وپاکه به زمین می‌زنی خاك یك‌وجب بالا می‌آید . شاگرد لج می‌کند و شاید هم به‌خود بگویدکه هرگز این دروغهای شاخدار را باور نکند ویاد نگیرد .

می‌دانیم‌که‌کودك چیزهای عینی‌را زودباور می‌کند ویاد می‌گیرد . وقتی مدرسهٔ‌دو اتاقهٔ‌کاه‌گلی‌ده خودش جلو چشم‌است چطوری باورکندکه

مدرسه غیر از این می شود .

چنین است که بچهٔ آذربایجان پس ازسالها بآن همه بخشنامه‌های عریض‌و طویل‌که باید فارسی حرف زد ، از دوکلمه فارسی حرف زدن‌و عرض حال عاجز است. این هم‌که بگویند هرکه از ده‌کمتر نمره بگیرد درفارسی امتحان تجدیدی باید بدهد ، علاج درد نیست . چون معلمی که پیش از این به شاگرد نمرهٔ هفت می دادکه‌قبول بشود ، اکنون هم نمرهٔ ده می‌دهد . شاگردکه فارسی حرف زدن رابلد نباشد ، بطمع‌دیگر درسها راهم‌که بزبان فارسی است‌نخواهد توانست یادبگیرد وپس‌بدهد. دبیر تاریخ هم مجبور است درسش را به سیاق قرائت فارسی بدهد واگر پا داد شاگردان هم‌یك دفتر لغت مخصوص تاریخ‌داشته باشند . من خود وقتی درکلاس هفتم تاریخ تدریس می‌کردم ، پیش از شروع درس لغتهای درس رادرست‌مثل‌زنگ‌قرائت فارسی روی تخته سیاه می‌نوشتم وشاگردان رونوشت می‌کردندکه پس از حفظ‌کردن‌آنها بتوانندکتاب تاریخشان را قرائت بکنند وزور بزنندکه ازبرش‌کنند . حالا چطوراز برمیکردند ؟ این را شیطان هم نمی‌داند :

این ناتوانی درفارسی حرف‌زدن یك عامل شکست روحی بزرگی هم شده است برای بچه‌ها . بویژه وقتی‌که بایك بچهٔ فارسی زبان‌مواجه می شوند ویا همکلاس می‌شوند . فکر نمی‌کنید همین شکست اثرش را سالهای‌سال حفظ‌کند ؟

فلان دکترکه شاید هرگز درکلاسهای ابتدایی درس نداده است، به اعتبار این‌که روانشناسی رادر فلان دانشگاه خوانده است واصول آموزش‌و پرورش را دربهمان دانشگاه ، خودش هم سالی چند استاد

دانشگاه دیگری شده است، بر می‌داردو برای کلاسهای ابتدایی بامعیار خودش کتاب می‌نویسد. خیلی مؤلفان کتابهای درسی از این‌قبیلند. کتاب تاریخ و جغرافیای پنجم وششم را مثال می‌آورم که به قول «آل‌احمد» نه درکیف نه درتاقچه وندروی میزجامی‌گیرد. در پنج شش دبستانی که تدریس کرده‌ام وبا شاگردان آنها تماس داشته‌ام هرگز ندیده‌ام که یك نفر بتواند این دوکتاب رادستکم مثل‌کتاب قرائت فارسی رو خوانی کند. از برکردنش را نگفتم. چه می‌گویید؟ آیا شاگردان کودنند یا او در اشتباه است‌که باقیاس به‌نفس وبچه های تی‌تیش مامانی قوم وخویشان برای هموطنان‌کتاب می‌نویسد؟

آیا تمام اینها نشان نمی‌دهد که باید در تألیف کتابهای درسی ـ بخصوص کتابهای ابتدیی ـ اقتضای محلی را در نظر گرفت و برای هر استان کتابی جدا گانه پرداخت ومواد آشناو قابل فهمی در آن گنجاند تا نتیجه ای نیکو گرفت؟ من نمی دانم درکشور هایی مثل انگلستان و امریکا این‌کار را می‌کنند یانه، اما خوداستنباط می‌کنم‌که این‌کار باید بشود. اگر جدی می‌گوییم که علاقمند فرهنگ کشورمان هستیم این کار باید بشود، واگر اظهار علاقه و جوش وخروشمان و کباده کشیهامان تنها به خاطرخالی نبودن عریضه وبرای این است‌که حرفی زده باشیم و خودرا در سلك پیشرفته ها قالب بزنیم، همین‌کتابهای الکن وهشلهف هم ازسرما زیادی است ومن سخنانم را پس‌می‌گیرم. اگرهم برای استانهای فارسی زبان یك نوع کتاب نوشته می‌شود، استان آذربایجان‌کتاب فارسی بخصوصی باید داشته باشدکه امکان واقتضای محلی رادر نظرگرفته باشد باروشی آسان وساده.

کتاب اولی که برای تدریس نه ماههٔ مدرسه‌های تهران نوشته می‌شود، نمی‌تواند در همین مدت در مدرسه‌های آذربایجان درس داده شود و **یادداده شود**. این مثال ساده را بخوانید و بفهمید که چرا: در کتاب مثلا کشیده است که از جایی آب می‌ریزد و زیرش نوشته است: آب. بچهٔ فارسی زبان این را که ببیند خواهد گفت: آب. و معلم هم که هدایتش کند می‌فهمد که نوشتهٔ زیر شکل هم «آب» است. و کار هم تمام است. اما اگر بچهٔ ترك همین تصویر را ببیند خواهد گفت: سو. بعد معلم خواهد گفت که «سو» نباید گفت و باید گفت: آب. بچه هم که همه‌ش «سو» گفته و شنیده، تا یاد بگیرد که «سو» همان آب است، یك ساعت گذشته است. این هم هست که امکان و وسیلهٔ کلاسهای تهران با روستاها و شهرستانها یکی نیست. حالا فرض کنیم که همان ساعت یاد گرفت که «سو» همان «آب» است. به خانه که می‌رود باز «سو» خواهد گفت و شنید و تا فردا کلمهٔ آب را فراموش خواهد کرد. بیچاره معلم مجبور است آنقدر نیرو مصرف کند و نیرو از شاگردان بگیرد و تکرار کند که «آب» هم در مغز کوچولوی کودك جایی کنار «سو» باز کند و بماند.

از همین مثال بسیار ساده قیاس کنید که معلم دبستانهای آذربایجان در تدریس چنان کتابی چقدر باید رنج بکشد و شاگرد را در زحمت اندازد و تازه نتیجهٔ کارش هم قابل ملاحظه نباشد. بازرسانی که از تهران به شهرهای آذربایجان آمده‌اند و از کلاسها بازدید کرده‌اند، همیشه یك ایراد گرفته‌اند: شاگردان فارسی حرف زدن بلند نبودند. و هیچ فکر نکرده‌اند که چرا.

وقتی من تو کلاس اول یك بچهٔ فارسی زبان هم داشتم و می‌توانم

بگویم که تدریس چنان کتابی میان بچه‌های فارسی زبان چقدر ساده و آسان است . من در کلاس ، آخرهای سال، برای تمرین زیاد به هریك از شاگردان یك صفحه مجلهٔ فارسی می‌دادم و به ایشان می‌گفتم که بگردند و دور کلمه‌هایی که می‌توانند بخوانند خط بکشند. آن یك بچه می‌دیدی که ،پنج شش سطرش را خط کشیده وحسابی می‌خواند و می‌فهمد. اما بچه‌های دیگر هیچ ، تنها دو سه نفر شاگرد زبده کلمه‌های تازه‌ای با تلفظ غلط پیدا می‌کردند . آن بچه به کلاس دوم که رسید به پدرش سفارش کردم و نام چند کتاب مناسب را گفتم که بخرد و پسرش بخواند . می‌دیدم که او هم قشنگ می‌خواند . همان کتابها را بچه‌های ترك در کلاس چهارم به سختی می‌توانند بخوانند و گناهی هم ندارند . چرایش پر واضح است .

□□□

با این تفصیلها آیا شما هم با این سخن وزارتیان موافقید که در مهر ماه سال گذشته فریاد برداشتند : مشکلی بنام مشکل کتابهای درسی وجود ندارد؟ فکر می‌کنید که مشکل تنها این است که کتابها سروقت به شهرها برسد؟ آیا حرفی درچگونگی آنها نیست؟

تازه همین حرفها را دربارهٔ کتابهای دورهٔ متوسطه نیز می‌شود گفت . مثلا نگاهی به کتابهای قرائت انگلیسی همین سال تحصیلی بیندازیم :

اول ببینیم چه کتابها تدریس می‌شود : در کلاس هفتم جلد اول دوره کتاب Modern English را می‌خوانند . در کلاس هشتم جلددوم دوره کتاب دیگری را به نام Students Speak English البته روش یاد

دادن این‌دوره‌کتاب‌باآن قبلی زمین تاآسمان فرق دارد. دبیران‌انگلیسی خوب می‌دانند، درکلاس هشتم شاگرد خود به خود لغتهای کتاب قبلی را فراموش می‌کند ومجبور می‌شودکه خود را با روش‌کتاب تازه سازش دهد و لغت یادگرفتن را از صفر شروع‌کند. به‌کلاس نهم‌که می‌رسندمجبورند جلد سوم‌کتاب هشتمی را بخوانند. خوب، بگذریم . در کلاس دهـم باز نوع‌کتاب عوض می‌شود واین بار Direct Method زوی‌کار مـی‌آید . البته جلد سوم آن . ودرکلاسهای بعد به‌ترتیب جلد چهارم وپنجمش.

بااین آش شله قلمکار شاگرد چه‌نوع انگلیسی یادخواهدگرفت؟ درنظر بگیریدکه‌کتاب هفتم را یك ایرانی تألیف‌کرده است،کتاب هشتم و نهم را یك امریکایی وکتابهای بعدی را انگلیسیها .

دوم ببینیم محتوی کتابهارا . سخن راکوتاه می‌کنم و مثالی چند می‌زنم ازمحتوی نوع‌کتابهایStudents Speak . مختصراین‌که‌کتابها مناسب است تنها برای‌کلاسی بیست‌نفره دریکی از بهترین و مجهزترین دبیرستانهای تهران که نیم شاگردان آن بچه امریکاییهای مقیم تهران باشندو نیم دیگرآقازاده‌های‌مزلف پاپیوندارکه صورتهاشان از زورصافی و صفا برق بزند و همیشه خاطره‌هایی از شب نشینیهای پاپاجان‌وماماجان دم درخانهٔ حافظه حفظ داشته باشند، و از این هر نیم هـم نیمی دختر باید باشد .

در چنین‌کلاسی است‌که این‌کتابها ممکن است نتیجه بدهد . آن هم درصورتی‌که دبیری با سواد، پخته، بسیار علاقمند وبا حوصله موجود باشد . این خود هم درد بزرگی است‌که چنین آموزگار و دبیری حکم کیمیا دارد .

درکتاب هشتم گفتگوها و رفت و آمدهای یك خانوادهٔ امریکایی مقیم تهران با یك خانوادهٔ اشرافی تهران شرح داده شده است . بچه‌ها دربارهٔ مدرسه‌های خود صحبت می‌کنند . از Homroome و Homroome Teacher بحث می‌کنند . School Bus آنها را می‌آورد ودم درخانه پیاده می‌کند و از این دست کارها . آداب و رسوم و جشنهای امریکایی توصیف می‌شود. روزهای تعطیل هردو خانواده با ماشینهای سواریشان به « پیك نیك » می‌روند طرفهای جاجرود . زن و مرد قاطی هم می‌شوند و Hotdog می‌خورندکه حقیر خود تا دو هفته پیش شکل آنرا هم ندیده بود . و مثل منند صدی نودوپنج دبیران انگلیسی ـ به جرأت می‌توانم بگویم ـ تمام ایران ، باورکنید که یکی از دبیران انگلیسی در یك قصبهٔ بسیار دورآذربایجان آن را « سگ‌گرم » معناکرده وگفته بودکه امریکاییها مسیحی وکافرند . سگ‌که چیزی نیست ، حتی خوك وخررا هم‌گرمی می‌کنند و می‌خورند . ناگفته نماندکه خیلی دبیران انگلیسی شهرهای کوچك یا دیپلمه هستند یا لیسانسیهٔ فلسفه و زبان فرانسه . بخصوص سه چهار سال پیش که دانشکدهٔ ادبیات تبریز کلاسهای شبانه نداشت . چنان‌که اکنون هم ندارد . در قصبه‌ای که افتخارش در این است‌که روز عاشورایش را ششصد قمه زن عظمت می‌بخشد ، دانش‌آموز کلاس هشتم خیلی زود باور می‌کند که امریکاییهای مسیحی و کافرراستی راستی سگ راگرم می‌کنند ومی‌خورند .

در کتاب قرائت انگلیسی‌کلاس نهم سرگذشت قهرمان حرفه‌ای «بیسبال» امریکا را آورده‌اند . گفتنی اول این‌که ورزشکار حرفه‌ای در ایران زیاد مفهوم ندارد . مردم نمی‌توانند این را تحلیل کنندکه چطور

می‌شود منبع درآمد یك‌نفر مثلا زدن توپ با پا یادست باشد . دوم این که از ده بیست نفر دبیر انگلیسی یکی را ندیدم که خود « بیسبال » بلدباشد یادستکم بازی آن‌را تماشا کرده باشد . تنها یکی دونفر سالها پیش چوب آن‌رابدست‌گرفته سبك و سنگین‌کرده بودند ، و یك نفر هم چنددقیقه بازی «بیسبال» دیده‌بود درسینما جزو «اخبار مویتن» .

به این ترتیب فکر کنید که شرح اصطلاحات این‌بازی‌که درکتاب هم‌آمده چقدر مشکل است. ساده‌اش مثلا این Pitcher . درشهری‌که شاگردکلاس دهم ویازدهم بین سینما وتـآتر فرق نمی‌گذارد و دنیایش محدود است بین روستای خود ومثلاشبستر ، ودبیر خودهرگز تآتر ندیده و سینما دیدنش هم ازچند فیلم « تارزانی، مهوشی وراج‌کاپوری» تجاوز نمی‌کند ، توصیف سرگذشت قهرمانان حرفه‌ای «بیسبال »امریکا و بازی آن‌حقاکه احمقانه است. بس‌کنیم. خودم‌هم‌خفه شدم.

نتیجه‌می‌گیرم‌که :

کتاب‌درسی نمی‌تواند اززندگی دانش آموز جدا باشد ، وگرنـه نتیجهٔ خوب نخواهدداد . مثلا کتابهای قرائت فارسی را بگیریم. عوض اینکه «اشعار پندیات » خشك وخنك مداحان عصر غـزنوی را تـوکتاب پرکنیم وذهن بچه‌را بینباریم ازهیچ وپوچ، چه‌عیب‌داردکه ازترانه‌هـای دو بیتی محلی و مثلهای فراوان هـر استان استفاده‌کنیم ؟ قضاوت کنید. بچه اینهارا به‌رغبت می‌خواند یا آن‌شعر بیمعنا و بیمزهٔ کتاب اول را : شد ابر پاره پاره، چشمك بزن ستاره ... (یعنی که ستاره «چشمك‌بزن» شد .)

دانش آموز ـ به‌خصوص دانش آموز دبیرستان ـ باید بداند در

دور وبرش چه‌می‌گذرد وشعر و نثر عصرش چیست . محیط دبیرستان و حتی دانشکدهٔ ادبیات با بیرون قطع رابطه‌کرده است . شعری که دانش آموز دبیرستان می‌خواند وآنچه‌که درکتابهای درسی به‌خوردش‌می‌دهند غیراز آن است‌که شاعرروزگار او می‌سراید . در دانشکدهٔ ادبیات‌تبریز هنوز درعصر نویسندهٔ «چهار مقاله» می‌زیند و فلسفیهایش در روزگـار افلاطون وباخیال مثل اعلاش . دانشجو و لیسانسیهٔ رشتهٔ فلسفه غیر از چند تعریف وچند سطر تاریخ فلسفهٔ قدیم چیزی درچنته ندارد ، مگر این‌که شعور داشته باشد و خود جستجویی بکند . دانشجوی رشتهٔ فلسفه ازشنیدن عبارت«فلسفهٔ معاصر» شاخ‌در می‌آورد وچیزی‌سر درنمی‌آورد. دکتر درادبیات‌هامان محفوظات ادبی را گـذشته‌اند بجای دانش و فـهم ادبی. خیال می‌کنند که رشتهٔ تحصیلیشان از برکردن لغتهای‌گنده‌است و ترجمه‌کردن عبارتهای عربی مرزبانnامه‌وامثالش‌ونهایتش غور درکتابهای قدیم خطی وکسب افتخار تصحیح وتحشیه وچاپ آنها . شعر را هنوز در «دیوان» و «کلیات قصائد و ...» می‌جویند و دیگر انواع ادبی راپوچ و وقت‌هدرکن می‌دانند .

این جمود فکری نتیجهٔ مستقیم تعلیمات خشك و غلط دبستانی. دبیرستانی ودانشگاهی‌است . چاره‌چیست؟

به‌عمل‌کار برآید .

تدریس زبان فارسی در آذربایجان

یادآوری ــ دخالت آموزگار درکتاب‌درسی ـ روش تزکیبی درآموزش‌الفبای فارسی ــ روش غیر قابل قبول ــ استفاده از لغتهای شناخته و نمونه‌ای‌ازآنها ـ ویژگیها ورسوم زندگی محل ــ اشاره به‌خصوصیت های دستوری ترکی ــ اختلاف اساسی دستور فارسی و ترکی ــ طرح مختصر کتاب اول با روشی خاص آذربایجان ــ روش تدریس ــ اهمیت زنگ مکالمه وقصه‌گویی‌وراه درست‌آن ـ روش من‌درقصه‌گویی ــ دعایی خیر .

دراین‌شکی‌نیست‌که بایدفارسی رایاد بچه‌های آذربایجان هم‌داد. اما باید جست وراه عاقلانه وصحیح کاررا دریافت که بچه‌ها سر نخورند ، زود ازمیدان درنروند ، رنج نبرند وشکست روحی نخورند . این مسألهٔ مهمی است ومحتاج شرح وتجزیه وتحلیل .

پیش ازاین ، مشکلاتی که‌تدریس کتابهای قرائت فارسی فعلی ـ بخصوص کتاب اول ـ درآذربایجان به‌وجود می‌آورد ، بررسی شد . نیز لزوم تهیهٔ کتابهای خاص هر استان معلوم شد برای این که نتیجهٔ خوب بگیریم . ودانسته شد که کتابهایی که برای بچه‌های شهر بزرگی مثل

تهران نوشته می‌شود، درفلان ده دور افتادهٔ آذربایجان چقدر مسخره و زبان‌آور ازآب درمی‌آید . حتی کتاب روش تدریسی که برای کتابهای ابتدائی فعلی تهیه شده‌است وآن کتابچهٔ «آمادگی» تنها برای کلاسهایی مفید است که شاگردان هم به خوبی معلم فارسی حرف زدن بلد باشند . این کتابهای راهنما به درد معلم‌های مدرسه‌های آذربایجان نمی‌خورد .

دراین مقال حرف برسراین است که اگر روزی قرار براین شود که برای آذربایجان کتاب مخصوص قرائت زبان فارسی تهیه شود ، آن کتاب چگونه بایدباشد. اگرمی‌خواهیم‌ازپول خرج‌کردنها وکوشش‌هامان نتیجهٔ خوب بگیریم ، چه‌روشی باید درتدریس زبان‌فارسی در این دیار پیش گیریم ؟ آیا می‌شود همان روش راپیش گرفت که دربارهٔ بچه‌هایی می‌گیریم که فارسی را مثل بلبل حرف میزنند ونتیجهٔ یکسان گرفت ؟ به‌نظرم جواب باید منفی باشد . پس لزوم پیش گرفتن روشی دیگر و کتابی مخصوص باردیگر آشکار میشود.

معلوم است که مؤلفان این کتابها باید فرهنگیان آذربایجانی باشند . البته نه بعض دبیران و استادان دانشگاه همه کاره و هیچکاره . آموزگاران که مسؤول مستقیم کلاسهای ابتدائی هستند باید در این کار دخالت کنند ونظرشان محترم باشد . هردبیر سن‌و سال‌دار رانباید مأمور این کارکرد به اعتبار اینکه استخوان خردکرده درفرهنگ ومثلا تجربه دارد و صاحب تألیفات است . مؤلفان باید کسانی باشند که هر دو زبان زبان‌فارسی‌وترکی راخوب‌بدانندو بدستور وسوراخ‌سمبهٔ آنها آشنایی‌کامل داشته باشند که بتوانند راه سهل وسادهٔ آموزش‌فارسی راپیدا کنند . نیز ادبیات فارسی رانیك بشناسند . معاصر وگذشته . از نثر وشعرو داستان‌و

نمایشنامه . حتی فلکلور .

حقیر طرح مختصری از چنین کتابی دردست تهیه دارد . البته نه این است که خودم را شایسته و یارای این کار مهم بدانم . کوشش من فقط به منزلهٔ راه‌گشایی است و کارم صورت پیشنهادی دارد و برای دادن نمونه است .

در آموختن الفبای زبان فارسی من همان روش به‌کاررفته در کتابهای اول فارسی سال تحصیلی ۴۳ ـ ۴۴ را ترجیح می‌دهم که مؤلفان اسمش را گذاشته‌اند « روش ترکیبی » . در این روش کودک درهمان صفحهٔ اول یکی دوحرف الفبا را می‌شناسد و می تواند نوشتن را شروع کند . این روش که تاصفحهٔ بیست وسی ، کودک کلمه‌هایی را فقط از روی شکل کلمه بشناسد بی آن‌که تجزیه و هجی کردن درکار باشد بعد یواش‌یواش حرفها را بشناسد و به‌نوشتن کلمه‌های خاصی بپردازد ـ نه هر چه را که خوانده و بعض حرفهایش را یادنگرفته ـ برای من قابل‌قبول نیست . با این روش شاگرد نمی‌تواند تاآخرسال درنوشتن مهارت پیداکند وحرفها راخوب بشناسد . یعنی فرصت نمی‌شود که تمرین وتکرار کافی شود . بعلاوه بچه دوست دارد که هر چه را که درکتاب می‌خواند بنویسد . با این روش این کار ممکن نیست . چون حرفها یاد داده نشده‌اند . اما در « روش ترکیبی » این کار ممکن است چرا که ازهمان صفحهٔ اول شروع به یادگیری الفبا می‌شود وکلمه‌هایی درمتن می‌گنجد که تمام حرفهای آنها پیش‌ازوقت یادداده‌شده .

«مقصود از روش ترکیبی روشی است که درآن کل کلمه به‌کودک نشان داده می‌شود و در قالب کل کلمه ، حرف تازهٔ مورد نظر

آموخته می‌شود . درچنین کلمه‌ای که آن را «کلمهٔ کلید» می‌خوانیم وجزو کلمات آشنای کودك است ، فقط یك حرف تـازه وجود دارد . کودك با استفاده از عکس وراهنماییهای دیگر ، باوجود ندانستن حرف تازه آن کلمه را می‌خواند . » (نقل ازکتاب « روش تدریس کتاب اول دبستان » تألیف ثمینه باغچه‌بان . ص۲۳).

یك نکته اساسی را باید در تألیف کتاب در نظرگرفت . و آن استفاده از لغتهایی است که یـا ریشهٔ فارسی دارند و در ترکی وارد شده‌اند و با گویش دیگر گونه ای به کار می‌روند و در مکالمه جای تـرکیشان راگرفته‌اند ، و یا ریشهٔ ترکی دارند و درکلاس وارد شده‌اند ، و یا ریشهٔ عربی دارند ودر هر دوزبان به‌کار می‌روند . ازاین نوع کلمه‌های شناخته فراوان داریم . زبان فارسی به قدری درحرف زدن آذربایجانیان شهری وارد شده است که‌حتی بیسوادان هم‌گاه لغتهای غلیظ فارسی بکارمیبرند . اصلا این‌کار بصورت تظاهر به چیز فهم بودن و امل نبودن رواج دارد . مثلا یك متظاهر به جای اینکه بگوید «گون آیدین ! » ترجیح می‌دهد که‌بگوید«صبح به خیر !». بچه‌ها هم خواه ناخواه‌پیش از آنکه به‌مدرسه بیایند با این لغتها آشنایی پیدا می‌کنند . پس چرا نباید در تألیف کتاب از این آشنایی استفاده‌کرد ؟

این نکته بخصوص درکتاب اول اهمیت دارد . باید تا از دست بر می‌آید شاگرد تـا مـدتی با همان کلمه‌هاکـه درخانه وکوچه شنیده می‌شود سروکار داشته باشد تـا یکدفعه رم نکند و فکرکندکه درمدرسه هم‌همان حرفهاست که درخانه بود . این خوب نیست؟

مقداری از این نوع لغتها رادر اینجا می‌آورم : میز ـ صندلی ـ صابون ـ حوله ـ جیب ـ شلوار ـ پنجره ـ قلم ـ کاغذ ـ شیشه ـ اتاق ـ حیاط ـ کوچه ـ خیابان ـ کتاب ـ جوراب ـ دستمال ـ ماشین ـ گل ـ هلو ـ شفتالو ـ انار ـ پلو ـ خورش ـ چلوکباب ـ منقل ـ کاسه ـ بشقاب ـ چنگال ـ آش ـ آشپز ـ توپ ـ تور ـ نی ـ تار ـ سنتور ـ دنبك ـ لیوان ـ دیوار ـ گچ ـ آهك ـ قالی ـ فرش ـ گلیم ـ جاجیم ـ متر ـ بازار ـ چیت ـ فندق ـ بادام ـ پسته ـ حلوا ـ کشمش ـ نخود ـ لوبیا ـ قابلمه ـ قوچ ـ قوش ـ قهوه ـ قیقاج ـ قیمت ـ قیمه ـ قیماق ـ خانم ـ آقا ـ خان ـ بانگ ـ بنا ـ قصاب ـ قزل آلا ـ حمال ـ دوات ـ زنجیر ـ مدرسه ـ حمام ـ قرمز ـ آبی ـ قرقی ـ قزاق ـ قره‌نی ـ قراول ـ تخته ـ مداد ـ قدر ـ قدیم ـ قایق ـ قبول ـ دفتر ـ روزنامه ـ قاپوچی ـ قاتمه ـ قاچ (زین) ـ قاشق ـ قالیچه ـ نظم ـ نعلبکی ـ نعمت ـ نظر ـ یاسمن ـ و...

بگردیم ، بازهم پیدا می‌کنیم . از هرقسم که بخواهیم . از این لغتها آنها راکه به‌دردخور هستند و قلمبه نیستند برمی‌داریم و بجا به کار می‌بریم، بقیه‌را کنارمی‌گذاریم ویادرکتابهای‌دوم‌وسوم‌و... استفاده‌می‌کنیم. ازهرسه‌نوع لغت‌که‌پیش‌ازبرشمردن‌اینها گفتم،می‌توان‌دسته‌ای‌رامیان‌لغتهای بالایافت. لغت‌فارسی ترکی‌شده. ترکی‌فارسی‌شده.وعربی مشترك درهردو.

نکتهٔ دیگر درنظر گرفتن ویژگیها و رسوم زندگی محلی است . بچه وقتی می‌بیند که در کتاب از چیز های آشنا صحبت می شود بطبع علاقه‌اش به‌کتاب زیاد می‌شود . مثلا یك بچهٔ **ممقان** اگر ببیند که در کتابش تصویر هندوانه های هر یك ده پانزده کیلو چاپ شده ، چقدر سر ذوق می‌آید . غیر ممکن است که این شاگرد تصویر رابیند و علاقه به یاد گرفتن نوشتهٔ زیرآن نکند . خود به خود به‌کتاب جلب می‌شود .

یاوقتی یك بچهٔ تبریزی ببیند که آدمهای کتابش دارند « بنؤشه بنده توشه...» بازی می‌کنند ، غیر ممکن است که‌وقت درس دادن آن قسمت کتاب فکرش پیش معلم نباشد .

اسمهای آدمهای توی‌کتاب هم خوب‌است به‌گوش بچه‌آشنا باشد. این خیلی مهم است . مثلا هرگز بچهٔ آذربایجان تا چند روز نخواهد توانست به‌خودش‌بقبولاند که‌کلمهٔ «دارا» می‌تواند اسم‌یك پسر بچه باشد.

نکتهٔ دیگر: درترکی برخلاف فارسی صفت ومضاف الیه قبل از موصوف ومضاف می‌آید . مثال : بویوك آدام — آدم بزرگ ، ئوکوز دریسی = پوست گاو . ترجمهٔ ترکی « پوست گاو سفت‌است .» می‌شود، ئوکوزدریسی برك اولار. می‌بینید که مجبوریم اول«گاو» رامعنی کنیم‌بعد «پوست»راوبعد برویم‌سراغ کلمه‌های‌بعد. این‌کار برای‌یك بچهٔ‌کلاس‌اول سخت است. البته‌اگر هرکلمه‌را درجای خود معنی می‌کرد آسان‌بود. در کتابهای‌اول‌سابق‌درهمان‌صفحه‌های‌نخست،صفت‌وموصوف‌ومضاف‌ومضاف‌الیه به‌کار رفته بود: عروسك آذر، توپ‌بزرگ. شاگردان من‌گیج می‌شدند و نمی‌توانستند بدانند که چراکلمه‌هاراپس‌وپیش معنی‌می‌کنم. البته چیزی بروز نمی‌دادند . اما رفتار وپرسشها و اشتباه کاریهاشان نشان می‌داد که کجای‌کارخراب‌است. کتاب‌اول‌سال‌تحصیلی۴۳-۴۴ ازاین نظرخوب‌است‌که تاصفحهٔ بیست وهفت ازاین چیزها ندارد. حالانمی‌دانم که‌عمدی است یا الابختکی .

کسرهٔ اضافهٔ فارسی ، درترکی به‌شکل پسوند وآخرمضاف (وگاه مضاف‌الیه هم) می‌چسبد وکسرهٔ موصوف ، درترکی محل و معادلی ندارد . اول صفت بعد موصوف گفته می‌شود وتغییری دراصل کلمه داده

نمی‌شود .

عاقلانه این است که کتاب اول تا صفحهٔ ۲۰ ـ ۲۵ ازاین حرفها نداشته باشد و تاآن زمان معلم بامکالمه‌های ساده ذهن اوراآماده بکند .

تازه آنوقت هم در معنی کردن ، مضاف و مضاف‌الیه وصفت و موصوف جدا ازهم معنی نشود . دوجزء جمله مانند یك کلمه معنی شود . اگرهم شاگردی خیلی کنجکاو شد و خواست کـه علت پس و پیش معنی کردن رابداند فقط کافی است بگوییدکه هرجا کلمه‌ای دیدندکه حرف آخرش «زیر» دارد باید کلمهٔ بعدرا پیش‌ازآن معنی‌کنند. من‌خودم به‌شاگردانم می‌گفتم: ترسـ معنا الهیین . فارسیش . درخلاف جهت معناکنید. خوب هم درمی‌یافتندکه غرض چیست و با تمام مضافها وموصوفها این کـار را می‌کردند . بعلاوه حس‌کنجکاویشان هم با بیان یك علت سطحی و ساده ارضامی‌شد .

حتی باید تاچندی‌ازآوردن حرف اضافه‌هم خودداری‌کرد. حرف اضافه درترکی به‌شکل پسوندی به‌آخرکلمه می‌چسبد واین‌خلاف دستور فارسی‌است که‌حرف‌اضافه دراول‌کلمه می‌آید. این امرزاییدهٔ یك‌اختلاف اساسی است که میان فارسی وترکی وجوددارد . ترکی‌جزوگروه زبانهای ملتصق است که «درلغات این زبانها در موارد اشتقاق بر ریشه هجاهایـی افزوده ولی ریشه ازافزایش هجاهای دیگـر ابداً تغییری نکرده و سالم مانده و نیز هرچه افزوده به آخر ریشه چسبیده » و فارسی جزو گـروه زبانهای پیوندی است و « درلغات این زبانها بر ریشه یا مـاده هجاهایی افزوده ، ولی نه‌فقط به‌آخر ریشه بلکه به‌ابتدای آن هم ودیگر این که

* حسن‌پیرنیا. تاریخ‌ایران باستان. کتاب‌اول . ص۱۱ و۱۲.

ریشه براثر افزایش تغییر کرده، گویی که ریشه با آنچه افزوده جوش خورده ، امادر لغات زبان ملتصق ... مثل آن است که فقط به ریشه چسبیده بی این که جوش خورده باشد . »

نتیجه می گیرم که خوب است که درکلاس اول حرف اضافه با کلمهٔ مربوطه خوانده ومعنی شود. مثلا «ازخانه» رامثل یك کلمه بگوییم و شاگردان تکرارکنند . درترجمه هم اینطور. حتی ممکن است ازشاگردان بپرسیم: «ازخانه» یعنی چه؟ وهمینطور دیگر حرفهای اضافه.

بااین وصف شاگرد پس از مدتی بی آن که خود متوجه باشد اضافه وصف را درست بکار خواهد برد و تمام حرفهای اضافه راهم. بجا ودرست .

برای روشن شدن مطلب من پنج صفحه از کتاب اول مخصوص آذربایجان را ـ که ممکن است طرح ونوشته شود ـ در اینجا می آورم. همانطور که گفتم این پنج صفحه صورت پیشنهادی دارد و به منزلهٔ راه گشائی ودادن نمونه است.

ص یك

آش	شام
شام	آش
آش	شام
آ ا ش س م	

ص دو

داداش	داداش
آش	شام
داداش	داداش
د	د

* همان کتاب

آب	بابا	بادام
آش		داداش
آب	بابا	بادام
ب	ب	

ص سه

«بابا» را به‌همان معنای پدرپدر می‌گیریم. با این‌حساب فقط لغت «آب» برای بچه ناآشناست .

درصفحهٔ چهارمی‌شود از این‌جمله‌ها استفاده‌کرد ؟ بابا بادام داد . بابا آش داد . بابا آب داد . داداش بادام داد . داداش آش داد . دادش آب داد . بابا شام داد . داداش شام‌داد . صفحهٔ پنج برای تمرین‌وتجزیهٔ کلمه‌های خوانده شده‌ویاددادن‌کلمه‌های تازه‌ای است کـه تمام حرفهای آنها یادداده شده‌است . بالای‌صفحه‌نوشته می‌شود؛ این‌کلمه‌ها را بخوانید وتجزیه‌کنید . معلم مفهوم عبارت را برای شاگردان حـالی می‌کند. من خودم «تجزیه‌کنید» را «داغیدین» معنی می‌کردم وبچه‌ها زودمی‌فهمیدند که‌چه‌بایدکرد وازاین اصطلاح خوششان می‌آمد .

نمای صفحهٔ‌پنج این‌است :

این‌کلمه‌هارا بخوانید وتجزیه‌کنید :		
آباد	شام	آبادان
شام	آتش	آبان
شاد	بادام	آب
آبادان	داداش	شاد

معلم میتواند بنا به‌ابتکارش تمرینهای دیگری‌بدهد. مثلا بگوید که‌شین کوچکها رادرصفحهٔ پنج‌بشمارند. یاکه‌زیر هرکلمه‌که ب کوچك دارد خط‌بکشند. یاکه یك‌نفر پاشود واز حافظه دوکلمه بگوید که شین داشته باشد، یادرتخته سیاه بنویسد، معلوم‌است که‌هنوز فقط صدای‌حرفها رامی‌شناسیم وبا دال‌و میم وصادگفتن بیگانه‌ایم . این مال وقتی است که شاگرد صدای تمام‌حرفهارا می‌شناسدوبرآنها مسلط‌است وکلمه‌رابه‌آسانی تجزیه میکند.

درسه درس اول‌با جمله کاری نیست. تنهادردرس چهارم است که جمله می‌خواند ویك فعل بسیار سادهٔ فارسی . بچه‌ها دردورهٔ آمادگی‌ـ بیست سی‌روز اول سال تحصیلی ـ کارهای مقدماتی نوشتن راضمن رنگ آمیزی ونقاشی یاد گرفته اند و می‌توانند ازهمان درس اول شروع به رونویسی کنند . ازدرس چهارم هم می‌شود املاگفتن را شروع کرد. تا اینجا تنها ازصدای «آ» استفاده شده است. یاد دادن صداهای دیگر کار بعداز این است .

تدریس کتاب بهر دوزبان فارسی وترکی باید باشد . در یك ماه اول سال ـ دورهٔ آمادگی ـ شاگردها باید قادر به ادای جمله های سادهٔ فارسی باشند. مکالمه خوب‌است به‌زبان محاوره نباشد. همان‌کتاب فارسی یاد دادن راهش است. البته غرض این است‌که شاگرد رابرای فهم زبان کتاب آماده‌کنیم. حتی باید ضمن مکالمه های دورهٔ آمادگی لغتهای نخستین صفحه‌های کتاب به‌گوش شاگرد بخورد. معلم‌درحالیکه تدریسش به‌ترکی است ، گاهگاهی ازمعلومات فارسی شاگرد کمك می‌گیرد و پرسشهایی به‌فارسی می‌کند. یاخود جمله‌ای به فارسی می‌گوید بعد

ترجمه‌اش کند. زنگ مکالمه اهمیت زیادی دارد . معلم می‌تواند در این زنگها لغتهای ناآشنای چند درس بعد کتاب را روی تکه کارتهایی بنویسد ودر صورت امکان تصویر مربوط به کلمه را هم پشت همان کارت بچسباند. با نشان دادن تصویر و کارت ، شاگرد پیش از وقت با تلفظ و شکل کلمه های آینده آشنا می‌شود. من خود این روش را بکار برده‌ام و نتیجهٔ خیلی خوبی هم گرفته‌ام . می‌توان گفت که با این روش وحقه بچه‌های ترك را در مورد کلمه‌های بخصوصی در شرایط بچه‌های فارسی زبان می‌گذاریم. بنابراین کار یادگیری آسان می‌شود .

لغتهایی که در یك کتاب به کار می‌رود باید در کتابهای بعدی هم گاهگاهی بیاید. در تألیف کتابهای ابتدایی اغلب این نکته در نظر گرفته نمیشود. شاید به این علت که هر کدام را آدمی تألیف می‌کند بی توجه به دانش پیشین شاگرد . هرچه شاگرد به زور معلم و خون جگر یادگرفته است دو کلاس بالاتر فراموش می‌شود . لغتهای قدیمی از یاد می‌رود وگروهی لغتهای تازه به میان میآید . احتیاج به مثال آوری نیست. هر معلم می‌تواند باکمی پژوهش این را بفهمد ،

اگر می‌خواهیم داستانی در کتابها بگنجانیم فلکلور آذربایجان گنجینهٔ پرارزش و مفتی در اختیارمان می‌گذارد . می‌شود از افسانه‌های آذربایجان و درکلاسهای بالا حتی از ترجمهٔ فارسی داستانهای کوراوغلو استفاده کرد . البته ترجمه ها باید بسیار ساده باشد و از لغتهای آشنای دانش‌آموز خالی نه .

قصه‌گویی درکلاس کمك بزرگی به معلم می‌کند . گذشته ازمفرح

وآموزنده بودن ، بهترین وسیلهٔ یاد دادن زبان درکلاس است . البته در کلاس اول فقط آخرهای سال می‌شود از قصه‌گویی استفادهٔ زبان‌آموزی کرد .

روش خود من درقصه‌گویی این‌است :

ازآماده‌کردن بچه‌ها و جلب توجهشان می‌گذرم . قصهٔ فارسی بسیار ساده‌ای را انتخاب می‌کنم. یاخودم‌قصه‌ای راساده می‌کنم‌ومینویسم. بعد از بیرون قصه را به ترکی‌وشیرین می‌گویم .میکوشم‌که‌نقطه ابهامی نماند قصه‌که تمام شد می‌گویم : حالا گوش کنید فارسی آنرا بخوانم . می‌خوانم ببینم سواد فارسیتان چقدر است می‌فهمیدیانه .

بدین وسیله از تحریك حس غرورآنها هم برای جلب توجهشان فایده می‌برم . نیز توضیح‌کافی می‌دهم‌که فایدهٔ دو دفعه خواندن چیست. معتقدم که هرکارکه به شاگرد تکلیف می‌شود ، باید علتش را هم روشن کنیم . یا خودش را وادارم و به پرس وجو بگیریم‌که خودش علت را دریابد .

آنوقت شروع می‌کنم متن فارسی قصه را یواش یواش بخوانم . جمله‌های سخت وجاهای حساس قصه را هم دوباره به ترکی‌ترجمه‌میکنم یا وسط قصه معنای کلمه و جمله‌ای را از شاگردی می‌پرسم . اغلب شاگردانی را انتخاب می‌کنم که می دانم جواب درست خواهند داد و شرمنده نخواهند شد . البته از بقیه غفلت نمی‌کنم . بدین ترتیب قصه به‌پایان میرسد .

درکلاس اول ممکن است فردا و پس فردای قصه یك بار دیگر متن فارسی آنرا خواند و از بچه‌ها پرسش‌کرد . درکلاسهای دوم و سوم

و . . . حتی میشودگفت‌که بااستفاده ازآنچه‌که شنیده‌اند قصه را خودروی کاغذ بیاورند وهمین باشد موضوع انشا . این بهترین طریقهٔ انشا نویسی در کلاسهای پایین است که هدفش بیشتر ازهرجنبه متوجه زبان آموزی باید باشد .

با استفاده از لغتهای‌کتابهای درسی و دیگر لغتهای آشنا می‌توان حتی کتابهای داستانی غیر کلاسی هم ترتیب داد و ... و آرزو برجوانان عیب نیست .

سخن را بیشتر از این طول نمی‌دهم . البته موضوع با این‌اهمیت را نمی‌شود با این چند سطر حلاجی شده انگاشت ، لیکن امید است‌که صاحبنظران وعلاقمندان راسرشوق بیاورد و راه‌گشا باشد . من بـاز هم تکرار می‌کنم : تاوقتی که‌این نوع کتابها تهیه نشود ، همان آش استو همان کاسه . وهمیشه خواهیم دید کهشاگرد کلاس‌هشتم ـ حتی نهم ـ از قرائت کتاب تاریخش عاجز است. خواهیم دید که هرنوع قضیهٔ هندسی راپیش خود ثابت می‌کند ، اما تا پای تخته سیاه کشیده می‌شود ، زبانش به‌تته پته می‌افتد وخرش درگل می‌ماند. ازهمه بدتر، شاگردان ازهمان نخستین کلاس ازدرس فارسی- وبعدازادبیات فارسی‌ـ بیزارمی‌شوندوآن‌را درسی‌بیفایده، خسته‌کننده‌ووقت هدرکن‌می‌انگارند. بعض‌دبیران ادبیات بیخبر ازادبیات‌هم‌انگارشان راقوت می‌بخشند، باآن طرزتدریس‌وچیزیاد دادنشان. روشان هم‌که زیاد است زیادتر باد !

روستا وروستازاده

تماسی‌عینی‌وحسی ــ رابطهٔ خویشی میان روستاییان‌و بچه‌ها ودیگر رابطه‌ها ــ لقب‌گذاری ــ اساس رابطهٔ زن‌ومرد ــ آداب معاشرت‌وتربیت‌روستایی ــ فحش گفتن دانش آموزان ــ کمرویی روستایی ــ اشاره‌به طرح مسائل جنسی درکلاس وهوار معلمهای اخلاق‌ــ معلمهای دلقك و رفتار الابختکی ــ سرچشمهٔ بد تا کردن‌روستاییان‌ــ ادب‌روستایی ــ زبان‌روستا‌ــ خاطرهٔ بداز نخستین‌معلم ــ فایدهٔ قابیازی‌دردبستان ــ تعطیل تابستان‌وکاربیل ــ ازیك روستابه‌روستای دیگر ــ...

غرض این است‌که کودك دبستانی روستا و خود روستا را بشناسیم وبدانیم که چگونه بااو روبرو شویم ودرس ومشق وپرورش رابرچه پایه بگذاریم‌ومشکلات‌معلم روستاشدن چیست.

کار سختی است. خیلی چیزهارا باید شناخت‌وبررسی کرد تا به این هدف رسید. من‌به چشم‌پوشی ازهرچه کتاب تربیتی فارسی که‌داریم چون میدانم که دردی رادرمان نمی‌کند ــ وتاآنجاکه یارایی‌دارم، این کاررامی‌کنم. بی‌آنکه حرفهای‌گنده‌گنده‌بزنم و «عبارتهای‌فلسفی‌وتربیتی!» به‌کاربرم که‌حرفهایم‌راپرمعناجلوه‌دهم‌وتعریفهای‌خشك‌وخالی‌ازاصطلاحهای

تربیتی وروانشناسی بکنم . اینهارا می‌گذارم که «از من بهتران» هزار باره نشخوار کنند و نان درآورند . کوشش من در این کتاب بر این است که تماسی عینی وحسی با مسائل پیدا کنم وعلاقمندان را هم شریک کنم . کار من دیدن و ند دادن وسط گود است وادعا هم نمی‌کنم که موفق می‌شوم .

□ □ □

روستاییان معمولا باهم قوم وخویش می‌شوند . در یکی از روستاهای بسیار دور افتادهٔ آذر شهر به نام « چنار » که خدا ادعا میکرد که با همهٔ روستاییان رابطهٔ خویشی دارد . کسی بااو بیگانه نبود . این وضع بخصوص درروستاهای دور افتاده از آبادیهای دیگر دیده میشود که مجبور میشوند ازخود ده وصلت کنند . این هم هست که خیلی خانواده‌های چند آبادی نزدیك به هم قوم و خویش یکدیگر باشند . نامزدکردن دردورهٔ کودکی خیلی دیده میشود . دختر و پسرگاهی از دو سالگی نامزد میشوند . این عقیده در آذربایجان هست که عقد دختر عمو پسر عمو در آسمان بسته می‌شود .

عروسی روستاییان درسنهای خیلی پایین است . دامادهای پانزده شانزده ساله فراوان دیده می‌شوند .

درروستا کسی ناشناخته نیست . ازیکی بخواهی تمام مردم ده را به نام و نشان می‌شمارد . این است که آدم غریبه زودی معلوم می‌شود . روستا معمولا یك مسجد دارد . اینجا بهترین جاست که مردم باهم بجوشند . بعلاوه وقتی کسی می‌میرد یا عروس و داماد می‌شود ، یا اززیارت امام غریب و شهید کربلا وخانهٔ خدا برمیگردد ، یا ماه محرم میآید باز بهانه دست روستاییان می‌دهد که یك جاجمع شوند و جوش بخورند . زنها باز نهامردها بامردها

با این حساب باید گفت که این ، دبستان نیست که کودکان دبستانی روستارا بار اول باهم دوست می‌کند و جوش می‌دهد . آنها پیش‌از دبستان همبازی هستند و خاطره‌های مشترك اندوخته‌اند . یك شاگردکلاس اول یك‌یك شاگردان دبستان را به‌اسم ورسم می‌شناسد. این حسن است ، آن آن دیگری پدرش سه تاگاو دارد ، . . . اینها برخلاف بچه‌های‌شهری، روزهای اول‌دردبستان احساس غربت نمی‌کنند . یاخیلی‌کم . حتی‌دستکم با پنج‌شش نفربچه‌هاقوم وخویش‌هستند.شاگردان پیش از دبستان بارها به خانهٔ یکدیگر رفته‌اندوسر یك سفره‌درمسجدمیان‌جمع آش بلغورخورده‌اند. حتی ممکن است خواهر کوچك یکی‌نامزد دیگری باشدوببینی‌که شوهر خواهر وبرادرزن روی یك نیمکت نشسته‌اند والفبا یاد می‌گیرند .

گاهی هم‌رابطه‌های‌دیگری‌میان شاگردان‌موجود می‌شود : ممکن است‌که پدریکی عملهٔ زیردست دیگری‌باشد یا حتی‌نوکرش . این‌رابطه میان‌دانش‌آموزان‌یك مدرسهٔشهری‌دیده نمی‌شود، یاخیلی‌کم دیده‌می‌شود.

روستاییان آذربایجان معمولا دودسته‌اند : یك دسته‌آنهایی‌هستند که گاووزمین دارند ــ یاارباب دراختیارشان‌گذاشته ــ وخودکشت وزرع می‌کنند ودرآمد مستقل دارند . اگرچه‌خیلی ناچیز .اینهارامی‌گویند «هامپا ». یك‌دسته هم‌هستندکه‌گاووزمین ندارند ــ یاارباب‌دراختیارشان نگذاشته‌ــومجبورندبرای«هامپا»هاعملگی‌کنندیازمستانها برونددرشهرهای دوروبرکاری دست‌وپاکنند وسر خرمن برگردند.اینها رامی‌گویند،«قره» .

فرزندان‌این‌دوطبقه‌کنارهم دریك دبستان‌درس‌می‌خوانند . ده‌فقط یك مدرسه دارد . آموزگارهوشیارمی‌داندکه رفتارش باید طوری باشدکه کسی برتری یاحقارت حس نکند .

مردم روستا- حتی گاهی شهریها- همدیگر را لقب گذاری می کنند. کم کسی پیدا می شود که لقب روش نباشد. مردم یکدیگر را به لقبها می شناسند. لقب به مناسبت وضع خانوادگی، جسمی یا کاری که زمانی از کسی سرزده داده می شود. مثل: قره حسن، پورسوخ علی، مال جاواد، ... هیچ دور نیست که کودکان دبستانی هم خارج از کلاس لقبهایی داشته باشند. چون لقبها معمولا جنبهٔ قدح و عیبجویی دارد، اغلب از پشت سر آدمها گفته می شود. در مدرسه هم بهانهٔ خوبی دست بچه‌ها می دهد که با گفتن و تکرار لقب پدر پدر کسی یا خودش اورا دست بیندازند و از کوره در ببرند و تفریح کنند. خیلی اتفاق افتاده که بچه به خاطر لقب توهین آور پدرش آنقدر دست انداخته شده و احساس کوچکی کرده که از درس و مشق عقب مانده و کودك توسری خورده‌ای شده است. آموزگار آگاه این را هم در نظر می گیرد و چاره‌جویی می کند. اگر معلم بتواند دوستی و ملایمت میان شاگردانش ایجاد کند، هرگز چنین اتفاقی نمی‌افتد.

چند کلمه هم از رابطهٔ زن و مرد. روستاییان در مسألهٔ «ناموس زن و بچه» سخت متعصب هستند. روی این حساب رابطهٔ زن مرد خیلی محدود است. در مدرسه اگر معلم اسم مادر و خواهر بچه را بپرسد، سرخ می شود و چیزی نمی گوید. این را از پدر و روستاییان دیگر اخذ کرده است که گفتن اسم خواهر و زن و مادر کار خوبی نیست. داماد عروسش را بار اول در حجله می بیند. اتفاق افتاده است که بخاطر یك نگاه چپ به زن یکی، دعوا مرافعه درگیر شده است. اما با این وجود، زنان و حتی دختران روستایی پرکار- ترین مردمند. آنها در مزرعه‌ها کار می کنند و حرفی در نمی‌آید. دوشیدن گاو و گوسفندها، جابجا کردن سرگین آنها و تپاله‌سازی و «قالاخ» سازی

برعهدهٔ زنان ودختران‌است. دردوکلمه خلاصه‌کنم: آنهمه حرفهای خوش و شیرین‌که دربارهٔ عشقبازیهای عجیب وغریب روستایی درشبهای‌مهتابی کنار جویهای روان‌گفته می‌شود، خیالبافی شاعرانه‌ای بیش نیست. رابطهٔ زن ومردروستایی برپایهٔ احتمال خیانت زن، ناقص عقل بودنش، تحقیر شدنش وخدمتگزار مرد بودنش‌گذاشته شده است. می‌دانیم‌که نزدیك به هفتادوپنج درصدمردم‌ایران روستانشین‌است‌وازآن‌بقیه‌هم‌شهرنشینی‌خیلیها از زور پیسی است ومحیط روستا را با خودآورده‌اند به‌کنارهای‌شهرومثلا شده‌اند شهرنشین. باهمان رابطه وسرگین وتپاله وچاروق روستا.

زن روستا نباید درگذر عمومی ظاهرشود و طرف مشورت‌باشد او باید دور ازانظار مردم به حمام برودکه‌چشم نامحرم بروی نیفتد. اوباید در خانه ازمردش‌بترسدوخودرازیردست‌اوبداند. به‌مردش این‌حق‌رابدهد که‌کتکش بزند وازخانه‌بیرونش‌کند. امااوحق نداردبرگرددبه‌خانهٔ‌پدرش وگلایه‌کند. بایدتحمل‌کندوثابت‌کندکه زن خوب ونجیبی‌است. فحش و کتك شوهر لازم و واجب است کـه زن درخانه‌بند شود و صاحب نان و زندگی شود وبچه لوس بارنیاید. دختـرهم‌که پا به‌سن دوسه‌سالگی‌گذاشت باید چادرسرکند و روبگیرد وازنامحرم پرهیزکند. جلو پدروبرادرهاش کم حرف بزند. سرسفره‌کم بخورد. جلو مهمان اصلا حرف نزند. به‌پای پدر وبرادرهاش‌بلندشود. پیش ازآنها دست به‌غذا نبرد. نماز و روزه‌بجا بیاورد. خلاصه‌تقلیدننه‌اش‌رابکند. اینهاادب است وآداب‌معاشرت وتربیت روستایی وهرگز با چند اندرز وسخن دهن پرکن ازمیان نخواهدرفت.

معلم هوشیار روستا باید بداندکه شاگردش ازچنین محیطی و از زیردست چنین‌پدر ومادری رها شده‌وآمده به مدرسه، و محتوی ذهنش

چیست وادب چه‌چیز رامی‌گوید وچقدرکتك خورده وفحش شنیده ویاد گرفته وعقده تو دلش تلنبار شده وما نده .

خیلی معلم می‌شناسم که محض شنیدن فحش از دانش آموزی به توپ وتشرش می بندند وکتکش می زنند ودادکـه : فضول احمق ! این حرفهای‌بد چیه می‌گی؟ اگه یه دفعهٔ دیگه ازاین غلطها بکنی دهنت را مـی دوزم و. . .

نتیجهٔ چنین توپ بستنهایی چیست؟ نهایتش این است که شاگرد پس ازچند دفعه‌کتك خوردن وفضول احمق شنیدن، جلو معلم لب از لب بر نمی‌دارد وفحشهاش را نگه میداردکه دور ازچشم او بدهد :

معلم آگاه می‌داند که رفتار صحیح رفتاری است‌که در غیاب معلم هم‌روی‌شاگرد اثر داشته‌باشد. بعلاوه نتیجهٔ‌توپ‌بستنهای بیخودی‌این‌می‌شود که بچه حرف ضرورو غیرضرورش را از معلم پنهان کند . وچه بسیار پیشامدهای ناگوار که از این حرف پنهان کردنها روی می‌دهد و معلم‌را انگشت بدهان می‌گذارد . نمی‌گویم‌که جلو بچه را رهاکنید‌که هر چه می‌خواهد بگوید وبکند. دراین‌باره مراجعه‌شود به‌مبحث«تنبیه‌بدنی » .

بچه‌از فحشهایی‌که می‌دهد چیززیادی سردرنمی‌آورد . چون‌دیده و شنیده که پدرش‌وقت خشمگین شدن « فلان فلان شده » می گوید ، او هم به تقلید می‌گوید . هیچ مانعی ندارد که کم‌و بیش بچه در فحش دادن آزاد باشد ومعلم خود را به نشنیدن بزند تا وقتی کـه محیط کلاس ورابطهٔ شاگردان خیلی دوستانه شود ـ البته با کوشش آگاهانهٔ معلم ـ و موردی برای فحش دادن پیش نیاید وبچه بعد از آن عادت به فحش ندادن‌بکند .

خودمانیم . مگر نه این است‌که ماخود اگرروزی دستکم پنجاه تا فحش به این زندگی سگی و دست وپا چلفتی خودمان ندهیم ، دلمان خنك نمی‌شود ؟

روستایی در برخورد اول خیلی خجول‌وکم حرف است . بچه‌اش چنان‌با آدم روبرو می‌شود که‌گویی حتی‌اسم خود راهم نمی‌داند . زودی دست‌و پاش‌راگم می‌کند . امااگر کمی‌گرم بگیری‌و چند روز افت‌و خیز کنی ، زود اخت میشودو دست ازسرت بر نمی دارد . بچه‌های روستا با وجودکمرویی خارج ازحد چنان قابلیت خودمانی شدن‌و دوست شدن بامعلم‌را دارندکه قابل قیاس بابچه‌های دبستانی شهری نیستند . به‌همین جهت‌است که معلمهایی‌که خوشرفتاریشان آگاهانه نیست‌و باحوصلهٔزیر نظرگرفتن رفتار و برخوردهای شاگردان را ندارند از روی نقشه‌کار نمی‌کنندو رفتارشان الابختکی‌است . زودمعتقدمی‌شوندکه‌به‌بچهٔروستایی نباید رو داد وگرنه بیشتراز حد سرتق و فضول می‌شود . اینها نمی‌فهمند که‌کودك روستایی ازمحیط سختگیر خانه ء کارهای توانفرسای طویله‌و کشت و زرع فرارکرده آمده به‌کلاس‌و منتظر است‌که ازکسی ملایمتی‌و محبتی ببیند واخت شود وخودمانی وآزادانه رفتار کند . روستازاده این عقده را دارد .

شاگردان‌کلاس اول روستایی من اینقدر خودمانی می‌شوند که بیایند جلو چشم من ازجیبم مدادم رادر آورند وبیرندمشق‌بنویسندو بعد به‌شوخی وپنهانی‌یك تکه چوب‌جای‌آن بگذارند . یا اینقدر با من میانه دارندکه‌بیایند بگویند عصری ازصندوق ننه‌شان چند حبه«شیرینی چایی»کش رفتند وخوردند وگیرافتادند وکتك‌خوردند . حتی‌ماازمسائل

جنسی تا حد ارضای کنجکاوی بچه‌ها آزادانه صحبت می‌کنیم . از خاطره‌های خاموش‌نشدنی‌ام یکی این است: روزی‌زنگ نقاشی بود . در کلاس اول وسوم. هردو دریك اتاق. گفتم‌که عکس خودمرا بکشند. شاید باورنکنید ولی راست است‌که پنج‌شش‌نفر حتی‌آلت هم‌کشیده بودند و با مختصرکمرویی به‌من نشان دادند .

می‌دانم‌که «معلمهای اخلاق» دست به‌هوار برمیدارندکه: وای‌همه چیز ازدست رفت ! باشد. بگذار هرآنچه‌که آنها «اخلاق» می‌دانند از میان برداشته شود.

شاگردان من‌صحنه‌هایی‌راکه ازپدر ومادرشان ویاگاو وگوسفندان نشان هنگام هماغوشی وبوسیدن و یا جفتگیری دیده‌اند ، برایم شرح می‌دهند . حتی یك روز بچه‌ای به من می‌گفت که چطور دامن دختر همبازیش‌را بالازده بودومی‌خواست به‌آلتش‌نگاه‌کندببیند مثل مال‌اوست یانه‌که دختر جیغ‌کشیده بود واوفرارکرده بود. در اجتماعی‌که رابطهٔ دو جنس خارج از اندازه محدود شد، این صحنه‌ها خیلی‌پیش می‌آید. نباید این را به‌حساب بدجنسی‌کودك‌گذاشت. او فقط‌کنجکاو است و قصد بدی ندارد . برمربی است‌که حس‌کنجکاویش را از راه درست ارضاکند و با خشونت وتظاهر به «معلم اخلاق» بودن باعث‌نشودکه‌کنجکاوی‌بچه‌صورت زیان‌آور ونادرستی به‌خودگیرد .

من جلوشان را نمی‌گیرم‌که حرف تو دلشان بماند . مسائل را تا آنجاکه قانع‌شوندوکار به‌هرج‌ومرج‌وفساد اخلاق‌واستفاده‌با تعبیر بدنکشد، مطرح می‌کنیم‌ومی‌گذریم. تکرارمی‌کنم‌که‌باید وباید معلم رفتار آگاهانه درپیش‌گیرد وبداندکه ازهرکلمه وحرکت قصدش چیست . من معلمهایی

راکه از بیحوصلگی و دلقکی و برای اینکه بگویند: «عجب معلم خوش‌اخلاق وشوخی!» این‌کار رامی‌کنند، محکوم می‌کنم. بخصوص معلمهایی راکه قصدشان از رودادن ، بچه‌بازی و جمالبازی باشد. این‌نوع معلمها نادر نیستند. بخاطر رفتار پست وانحرافی همین معلمهاست‌که معلم‌آگاه و علاقمند هم مجبور است رفتارش راسانسورکند تا چنین تعبیری ازطرف همکاران دیگر و اداره نشود . اغلب معلمهای ورزش دبیرستانها هم خوشرفتاری ناآگاهانه زشتی دارند و شوخیهای زنندهٔ بیمزه را با تربیت آزاد صحیح عوضی می‌گیرند.

بیفزایم‌که این طرز رفتار وحرفها باید در روستا در همان‌کلاس و مدرسه بماند و کودك آن را به محیط خانه و روستا نبرد که زودی الم‌شنگه راه می‌افتد و حتی گاهی‌کار به‌تحریم درس ومدرسه می‌انجامد . معلمی‌که رفتار آگاهانه دارد ، تمام جنبه‌های کارش را درنظر می‌گیرد و بیگدار به آب نمی‌زندکه‌کار به جنجال و شکاف افتادن میان مدرسه و مردم‌کشد.

ممکن است‌که روستازاده‌ها از روزنامه ، رادیو و این جور چیزهای شهری خبری‌نداشته باشند . اغلب هم ندارند . اماکارآزموده‌تر از بچه‌های شهری هستند . می‌توانند شیر بدوشند . گاو و الاغ ببرند سر چشمه و برگردانند . بیل بزنند و کارهای سنگین بکنند و خسته نشوند .

اغلب معلمهاکه مدتی در روستا خدمت‌کرده‌اند ، شکایت می‌کنند که از روستایی آدم درنمی‌آید . طرز رفتار و حرکتشان را نمی‌دانند ، با آدم بد تا می‌کنند ، ... در هر حوزهٔ فرهنگی یکی دو ده بخصوص

است که معلمها مردم آنجا را به‌بدی می‌شناسند و ظاهراً دل پرخونی از آنجا دارند. من می‌خواهم بدانم که آیا راستی راستی نمی‌شود با روستاییان کنار آمد و رفتار و حرکتشان را تحمل کرد؟ علت چیست که یك ده به بدی و مردمش به بدخلقی مشهور می‌شود؟

نخست این را بگویم که روستایی هرقدر بد، پرمدعا وکج خلق باشد با یکی دوبار سلام کردن و تعارف ساده همه چیز را کنار میگذارد وفکر می‌کند که راستی راستی فلان عجب آدم خوبی است. این عادت روستایی است. پس چطور می‌شود که با معلمها بد تا می‌کند؟ عرض کنم که همیشه معلمهای تازه‌کار و بی‌تجربه را به‌روستاها و نقاط دور می‌فرستند. همیشه هم مدرسه‌های تازه را این دسته معلمها بازمی‌کنند. معلم تازه‌کار و بی‌تجربه با هوای شهر وارد ده می‌شود وخواه وناخواه رفتارش به نظر روستایی عجیب و برخورنده می‌آید ومحل به‌معلم نمی‌گذارد و این به‌آقا معلم برمی‌خورد ومعرکه بالامی‌گیرد ویکدفعه می‌بینی که‌روستاییان عریضه به اداره نوشته‌اند که ما فلان را نمی‌خواهیم. این بچه‌های ما را گمراه می‌کند ودرس نمی‌دهد.

درحالی که‌کسی از روستاییان از درس و مشق سر در نمی‌آورد. روستایی انتظار دارد آن‌کس که می‌آید از جلوش رد شود ـ و او ایستاده است مثلاکنار استخر یا زیر نارون مسجد ـ سلام‌کند و رد شود. آنها از آدم با سوادی مثل معلم پیش از هر چیز ادب ظاهری می‌خواهند. توی شهر مردم فقط به آشناهاشان سلام می‌کنند. در روستا اینطور نیست. معلم اگر به‌جمع پیرمردان که جلومسجد دم‌آفتاب صبحگاه پاییز جمع شده‌اند و چپق دود می‌کنند و از سك و گندم و جوانیشان و گردنکشی

پسرانشان سخن می‌گویند، سلام نکند و رد شود بی‌ادب به‌حساب میآید. این در نظر روستایی خیلی مهم است . اما معلمها آنرا به حساب نفهمی‌و خودخواهی روستایی می‌گذارند . معلم نمی‌تواند اجتماعهای روستاییان را ندیده بگیرد. اگرچه‌کوچکترین اعتقاد به‌مذهب و متعلقاتش نداشته باشد، بایدگاهگاهی به‌مسجد آنها برود و پای منبر آخوندشان بنشیند. به تسلیت‌گفتن و «زیارت قبول ! »گفتن هم برود . آش بلغور این جور وقتهاشان را هم بخورد .

اسم اینهارا می‌گذارم «زبان روستارا آموختن» . معلم اگر زبان روستارا بیاموزد، کارش‌آسان و بعض وقتها نانش توروغن است. ممکن‌است که معلم‌کاری درشهر داشته باشد و بخواهد یکی دوروز بی‌اطلاع اداره در برود . اگرمیانه‌اش باروستاییان‌خوب باشدکه صداشان درنمی‌آید،وگرنه می‌بینی‌که‌گزارشهای مخفی و بی‌امضا زود زود به‌اداره می‌رودکه بلی‌فلانی هم اصلا تو ده پیدا نمی‌شود .

روستاهایی هست‌که ازمعلم ومدرسه خاطرهٔ بدی دارند و پس از سالها از تأسیس مدرسه‌گذشتن هنوز چشم دیدن معلم‌را ندارند و بچه‌ها را به اکراه به‌مدرسه می‌فرستند . این خاطرهٔ بدرا از نخستین معلمشان دارندکه آدمی بوده است‌صاحب انحراف جنسی ومی‌دانی‌که روستایی به ناموس بچه‌اش چقدر تعصب می‌ورزد. یك علت بدتاکردن روستاییان را هم باید دراین نخستین خاطره ازدرس ومعلم دانست .

به مسألهٔ بچه بازی ـ عموماً دراجتماع، بخصوص در محیطهای کوچك ومیان‌معلمها ـ یك‌وقت می‌پردازم .

□□□

نتیجه می‌گیرم که : معلم روستا اگر بتواند خشونت و نبودن تربیت خانوادگی را دربارهٔ شاگردانش بامحبت و رفتار صحیحش جبران کند ، کار بزرگی کرده است و می‌تواند بر تمام عاطفه‌ها و اندیشه‌های بچه‌ها دست بیابد وتربیتشان کند وچیز یاد بدهد . تمام پدران و معلمها مخالف بازیهائی هستندکه‌بچه پیش‌ازمدرسه به‌آنهاعادت‌کرده ودوستشان دارد. مثلا چرا نباید بچه توی مدرسه هم قابیازی کند ؟ کجای این کار بد است ؟ چه مانعی داردکه بچه‌ها کمی از زنك ورزش را بـه قابیازی بگذرانند ؟ همان کاری‌که عصر تادیر وقت درکوچه وبازار خواهندکرد بگذار صبح درمدرسه زیرنظر معلم بکنند وعصر به‌درس ومشق برسند و به پدرشان کمك کنند . به‌جای بازیهای لوس مأخوذ از فرنگ کـه در کلاسهای تربیت معلم به خورد معلمهـا می‌دهند و اسمش را میگذارنـد « بازیهای دبستانی » چرا این ومانندهاش را نگذاریم که هم معلم و هم بچه‌ها تمام سوراخ سمبه‌هاش رابلدند ؟ فقط باید مواظب شد کـه مثل بازی عصر جنبهٔ قماربازی نگیرد . تازه در والیبال بازیها، خود معلمها وشاگردان بزرگ ورزش رابه قمار بازی تبدیل می‌کنند . این‌هم هست که‌بازیهای آشنا غربت مدرسه رااز میان برمیدارد وبچه غریب نمی‌شود وبه‌رغبت واشتیاق درس می‌خواند .

معلم روستا به‌یك چیز دیگر هم باید توجه کند . دانش آموزان روستایی برخلاف شهریها تابستانشان رابا بیکاری وکوچه وخیابانگردی وگردش وکنار دریـا رفتن و ییلاق (ثروتمند هـاشان) و کـلاس درس خصوصی وبه ندرت کتابخوانی نمی‌گذرانند . تابستان برای آنهـا فصل کار وبیل‌زدن است. پدرهاشان ازاول خردادوزودترمعلم را گیج میکنند

که‌آقا بچه‌هارا کی ول می‌کنید . چاره چیست ؟ کار ملك‌ومزرعه ریخته مانده . آدم لازم است که‌کار بکند . وقتی درمـدرسه بسته شد ، دانش آموزان هم کتاب رامی‌بندند تاآخرهای مهرماه که دوباره به فکر کتاب ومدرسه بیفتند. سه‌چهارماه ازهمه آنچه‌خوانده بودند بیگانه می‌شوند. معلم‌روستا بایدبداندکـه اول‌سال تحصیلی را چگونه بگذراند وچگونه باشاگردان روبرو شود وچه انتظار داشته باشد.

ممکن است‌که این حـرفها ساده‌بنظر بیایـدوگروهی بگویندکه اینها دیگر گفتن و نوشتن لازم ندارد و مهم نیست . بدین جهت عرض می‌کنم کـه خیلی دیده شده است‌کـه در آغاز سال تحصیلی معلم تازه با یك مشت شاگردان ـ به قول خودش ـ بیسواد دست به‌گریبان شده و هاج‌وواج مانده و هی به معلم سال‌گذشته فحش گفته‌که چرا کلمه‌ای یاد نداده . این آدم به جای این‌که یك ماه اول سال را اختصاص دهد به یاد آوری دانش‌پیشین بچه‌ها، هی فحش می دهدو بیهوده می‌کوشدکه برنامهٔ کلاس حاضر را زود زود یاد دهد ونمی‌تواند .

دانش آموزان دبستان روستایی همه مال آنجا نیستند . بعضشان از روستاهای‌دیگر پا می‌شوند ومی‌آیند . نیم ساعت یك ساعت پیاده روی می‌کنند ومی‌رسند به مدرسه. در زمستان اغلب یك ساعت یك‌ساعت ونیم دیر می‌آیند . پیاده روی میان برف وبوران در سرمای صبحگاهی باآن کفش ولباس ـ خجالت می‌کشم بگویم کفش‌و لباس ـ و سن‌وسال‌وغذائی که‌می‌خورند ، کارآسانی‌نیست .

رابطه ورفتار این دسته شاگردان چگونه می‌تواندباشدکه به‌درس وتربیتشان ضرری نداشته باشد؟ اغلب روی حرفهای بی اهمیت به دشمنی

وکینه‌توزی می‌پردازند ودعواشان بالا می‌گیرد وبه‌کلاس و مدرسه‌کشیده می‌شود وضررش به‌درس ومدرسه می‌رسد.

یك‌روز آخرهای اردیبهشت با تنها همکار مدرسه‌ام نشسته‌بودیم درکلاس اوکه مدیر مدرسه‌بود، وچایی می‌خوردیم. بچه‌ها بیرون‌بودند. ناگهان سروصدای بچه‌ها بلند شدکه:آقا بیایید حسین‌راکشت، حسین را کشت!تندی دویدیم ودیدیم‌که زن سی‌چهل‌ساله‌ای حسین مارازیرضربه‌های‌کفش وکف دستی‌گرفته وازگاز و نیشگون هم مضایقه ندارد. حسین هم دست‌گذاشته به‌هوار. بچه‌ها تماشا میکردند. از زن می‌ترسیدند. با اینکه یادشان داده بودیم‌که اگرآدمی خارجی بیاید و یکیشان را بزند همه برسرش بریزند. بچه‌ها دراین لحظه می‌ترسیدند. مثل اینکه‌حسین راگناهکار بدانند. ما هم از قضیه خبرنداشتیم. مدرسه دیوار میواری نداشت وهی الاغ وگوسفند وسگ بودکه روستاییان می‌آوردند و از جلو اتاقها و حیاط مدرسه می‌گذراندند و سرکار می‌بردند. اغلب با بچه‌ها برخورد داشتند وگاهی‌کار به‌حرف وگلایه می‌کشید.

رفتیم و حسین را ازدست زن رهاکردیم. اما مگرمی‌شد جلودهان اوراگرفت. هزاراسناد به‌حسین‌بست. خواهرومادرش را فلانکاره نامید. می‌گفت: بیشرف می‌دهم خودت رافلان فلان بکنند، مگر بچهٔ بی‌صاحب گیرت افتاده؟ فلان فلان شده، صبرکن پدرش بیاد خودت را فلان فلان می‌کند...

زن راآرام‌کردیم و ازاینجا و آنجا حرف درآوردیم و معلوم شد مادر یکی دیگر ازبچه‌هاست. حسین وپسر او ازیك ده دیگر می‌شدند ومی‌آمدند به‌مدرسه. دوست بودند و هرگز اختلافی نداشته بودند. تا

آن روز صبح که سر یك تکه کاغذ عکسدار اختلافشان می‌شود . یادم می‌آیدکه عصر روز پیش خودم‌آن‌را به ذباله‌دانی انداخته بودم. حسین که‌کمی ازآن یکی بزرگتر بود ، می‌گوید کـه اگر کاغذ را بمن ندهی فلان فلانت می‌کنم ، آبرویت می‌رود . بعد هم اورا می‌گیرد و خود را یك لحظه به اومی‌چسباند و ول می‌کند و فرار می‌کند می‌آید بمدرسه. آن یکی بچه هم که بخیالش آبروش رفته ، گریان و نالان بر می‌گردد به ده خودشان و سر مادرش که حسین آبروی مرا برد و فلان فلان‌کرد. تو ده چو می‌افتدکه بچه‌های‌فلانیهافلان‌کار راکرده‌اند. مادره ــ به قول خودش ــ می‌خواهد بچه‌اش را خفه کندکه زنها نمی‌گذارند و می‌گویند که پدر بچه می‌آید خود زن را می‌کشد وخوب است پا شود و بیاید سر ما . و او می‌آید وقضارا حسین گیرش می‌افتد و حسابی به خدمتش می‌رسد .

زن را آوردیم به‌کلاس . بچه‌های کنجکاو را پراکندیم . چایی دادیم نخورد . صندلی تعارف‌کردیم‌ننشست و دهان گلش را نبست: خودم شلوار بچه‌امرا درآورده‌ام نگاه‌کرده‌ام. حالا شما بگویید چیزی نشده . می‌برم شهر پیش دکتر معلوم می‌شود. پدر همه‌رادرمی‌آورم. بگذارپدرش بیاید ...

نگوکه زن با مادرحسین توده دعوای‌پدرکشتگی داردومی‌خواهد پای خرده حساب‌کهنه‌را پیش‌کشد .

من می‌دانم که بچه‌ها سر این جور کارها چقدر هیاهو می‌کنند . بی‌آنکه از رابطهٔ جنسی آگاهی درست و حسابی داشته باشند ، دم از «پدرت را فلان‌کردم . » و « خواهرت را بهمان کردم . » می‌زنند . اگر

دست یکی اتفاقی یا عمدی به‌پشت دیگری بخورد، خیال می‌کنند که دیگر کار از کار گذشت و آبروشان رفت.

حالا بیا واین را به‌این مادر روستایی بیچاره بفهمان. سخن را طول ندهم. قضیه با صحبت کردن با پدر هردو بچه و مختصر شیر فهم کردنشان تمام شد و رفت. این را هم بگویم که پدر بچه هم محض شنیدن جریان رفته بود با پدر حسین دعوا راه انداخته بود و دنبال حسین گشته بود و ... نیافته بود. حسین هم کتك جانانه‌ای عصر همان روز از دست پدرش خورد.

معلم روستا شدن این دردسرها را دارد. می‌بینید قضایا چه ساده ربط پیدا می‌کنند؟ آیا معلم روستا می‌تواند همهٔ اینها را ندیده بگیرد و تنها بپردازد به الفبا گفتن خشك وخالیش؟

مشکل تنها این نیست. بچه‌های روستایی اغلب شهر ندیده‌اند و ازمظاهر شهری هم خبری وتصوری ندارند. خیابان، پاسبان راهنمایی، اتوبوس شهری، روزنامه و مجله وخیلی چیزهای دیگر برای آنها غیرقابل تصور است. درکتاب اول روستایی نباید صحبت از این چیزها بشود و باید تنها پرداخته شود به خود روستا. هرچه گفته می‌شود از خود روستا باشد. البته نه بدزبان وبیانی که گویی بچه در یك ده نمونهٔ ایالات‌متحده سرگرم خوشبخت وبیخیال زیستن است. در کتاب کلاسهای بعد می‌شود پا ازروستا بیرون نهاد ودور وبرآن را شناخت ورسید به شهر ومظاهر آن. وقتی که قوهٔ تصور وفهم بچه زیاد شده و تا اندازه‌ای می‌تواند چیزهایی درك و قبول کند.

معلم روستا باید بداند که درتدریس کتابهای فارسی فعلی که مطلب

شهری و روستایی قاطی هم شده، روش چیست . البته معلم‌هـای درست و حسابی را می‌گویم که می‌دانم حال و حوصلـهٔ درس دادن و جدی بودن وحرف شنودن وقضاوت درست را دارند . بقیه‌آ نقدر سرگرم مسائل بسیار شخصی هستندکه یادناکردنشان‌اولی. من‌هرگزسخنی با این «بقیه» ندارم .

□□□

یك چیزدیگر راهم باید یادآور شوم. اغلب گفته‌می‌شودکه‌روستاییان به‌درس‌ومشق رغبت‌نشان‌نمی‌دهند. نمی‌گذارندکه بچه‌شان بیایدسرکلاس. حتی «کلاسهای مبارزه با بیسوادی» فقط‌زمستانها پرمی‌شود و پس‌ازنوروز ده‌پانزده شاگرد بیشتر ندارد. البته‌آماری‌که بوزارت می‌رود روی همان حساب اول سال است . حتی خیلی‌شده‌که‌کلاس شبانه‌ای‌یکی دونفرداشته باشد ومدرسه‌برای اینکه‌کلاس تعطیل نشود وپنجاه‌شست‌تومان‌مزدماهانهٔ معلم شبانه قطع‌نشود، درآمـار بیست سی نفر نوشته است .آمار درکشور ما اصالت و دقت خـود را از دست داده است. نـمی‌شود روی آن زیاد حساب‌کرد .

سالی‌دریك‌ده‌که مدرسه‌ای، شش‌کلاسه‌داشت‌درس‌می‌دادم. درمهرماه صدوچهل‌وشش‌نفر شاگرد داشتیم. ازآخرهای زمستان عدهٔ‌شاگردان‌شروع کرد به‌کم شدن. هرروزیکی دونفر مدرسه‌را ترك می‌کـردند. در خرداد ماه ما توانستیم فقط ازنودیا صدنفرامتحان بگیریم. می‌دانید شاگردان‌ما کجا سرگرم شده بودند ؟ درکارخانه‌های قالی‌بافی مرکز بخش . صاحب کارخانه‌هـا اتوبوس کـوچك لکنته‌ای می‌فرستاد به روستاها و بچه‌ها را شکارمی‌کرد وپدرهاشان‌را به‌چند ریال مزد روزانه می‌فریفت‌که بچه‌ها را ازمدرسه دربیاورد وبفرستد دنبال قالیبافی‌در زیرزمینهای نمورونیمه

تاریك. گاهی پدر از ته دل این کار را نمی‌کرد. اقتصاد لنگش اورا به‌این کار وامی‌داشت. درروستاها خیلی دیده‌می‌شودکه پدر بچه‌اش را در برابر سالانه بیست سی‌تومان به‌نوکری بدهد یا بسپارد دست کارخانه‌دارها. با این‌کار پدر سود ازدوسو دارد. هم پول‌نقد می‌گیرد و هم یك سر نانخور ازخیل نانخوران «دیمی»کاسته می‌شود. نگفته پیداست‌که روستایی زادو ولد خیلی می‌کند. بیکاری و خفگی محیط سوت وکور روستا را جزدر آغوش زن نمی‌شودتحمل‌کرد. کورتاژ وجلوگیری ازآبستنی‌هم‌راه‌به‌روستا ندارد. بعلاوه این‌جورکارها درنظر روستایی‌کفر محض است. چرا که به‌رقابت‌خدا برخاستن است. بعلاوه فرزند زیادداشتن فایده‌اش این‌است که‌کارکشت و دامها بهتررو‌به‌راه می‌شود. روستایی بچه‌های دیمی‌اش را با یك‌دست پس می‌زند وبایك دست می‌گیرد.

هروقت‌ازروستاییانی‌که‌فرزندشان‌را‌ازمدرسه‌درآورده‌بودندپرسیده‌ام که چرا درآوردند، جواب داده‌اندکه‌کارها روبه‌راه نمی‌شود. گفته‌اندکه ما خودمان می‌دانیم‌که آدم بیسوادکور است، اما چکارکنیم.

نتیجه می‌گیریم‌که اگرمی‌خواهیم روستاییان‌را با سوادکنیم و به خواستمان ایمان داریم، نخست باید به‌اقتصادلنگ روستا پرداخت تا از درس و مدرسهٔ روستایی و تلاشهای مبارزه با بیسوادی نتیجهٔ خوب گرفت. اگرکار و بار روستایی روبه راه شود، می‌آید التماس می‌کندکه بچه‌اش‌را با سواد کنند وخودش را به‌کلاسهای شبانه راه دهند. روستایی پس ازآن همه تلاش برای هیچ و خستگی‌کشنده اصلا حال و حوصله ندارد که بیاید بنشیند روی تخت بچه‌ها والفبا یاد بگیرد. در بعض روستاها معلم مجبور است‌که هرروز به‌در خانهٔ یکی دونفر بچه‌ها برود و

به پدرش التماس کند ـ یا گاهی زور بگوید ـ که بچه‌اش را از بیل زدن باز دارد و بفرستد به کلاس.

□□□

نمی‌دانم با این پراکنده‌گویی توانستم مسأله را روشن کنم یا نه. چون موضوع شاخ و برگ فراوان دارد و تا اندازه‌ای توضیح واضح به‌نظر می‌رسد و آدم گاهی خودش هم به‌شك می‌افتد که آخر مگر معلمی هم پیدا می‌شود که خودش متوجه این چیزها نباشد، یا این حرفها سرشوقش بیاورد و بخواهد که خودش تفکری بکند و به نتیجه‌های خوب دیگری برسد؟

مصراع

تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

زیر میکروسکپ

قشر کارمندان به تعبیری قطعهٔ گوشت مرده‌ای ــ آسان طلبی کارمندانه ـ ویژگیهای بیماری ــ سینما ، تنها برای سرگرمی وخوشایند ــ کتاب وخواندنی و تسوید اوراق ــ موسیقی برای عشق کردن ــ میانه‌روی مذهبی از روی محافظه‌کاری و بیعرضگی ـ باد ، فرمانروای فکر ــ خواندنیها، شنیدنیها ودانستنیهای مخصوص ــ بوی غرب و اشرافیت و عملش ـ عقدهٔ « پزشك خانوادگی داشتن » ــ نتیجه ــ چه باید کرد ؟ ــ چند نظر از ناظران وارد در امور.

کارمندان ما خواهی نخواهی جای بزرگی در اجتماع شهری گرفته‌اند . خصوصیتهای اخلاقی وطرز زندگیشان آنهارا قشری متمایز کرده است که با قشرهای دیگر اجتماع جوش نمی‌خورند . زندگی خانوادگی ، نوع تفریح ، افکار و رفتار با زن وبچه دیوار میان آنهاو دیگران است. «بیهدفی (اگر چه چنین وانمود شدکه آنها هدفهایی هم دارند) ، سقوط ، بی‌تفاوتی ، بی‌اعتنایی و دوری از مسائل اجتماعی ، خانوادهٔ کارمندان را بشکل **قطعهٔ گوشت مرده‌ای** در تنهٔ محیط زندگی

اجتماعی درآورده است که روز به‌روز بوسیلهٔ حلقهٔ کبود ناکامیها ودروغها ، ازسر چشمه‌های حقیقی و شاداب زندگی جدا می‌شود وروز به‌روز بیشتر به مبانی استوار اخلاق که گذشتگان ما بوسیلهٔ گذشتگانشان بـه آنها مؤمن شده‌اند تمایل نشان‌می‌دهند. روز به‌روز بیشتر خود وخانوادهٔ خود رامی‌فریبند . » (تقی‌مدرسی : ناکامی خانوادهٔ‌کارمندان ـ مجلهٔ صدف ـ شماره‌های ۹ و۱۰ *)

تکهٔ بزرگ این « قطعهٔ گوشت مرده » فرهنگیان هستند . معلم یا اداری . قصد من شناختن و شناساندن زندگی این طبقه. **به‌طورکلی** است . طبقه ای‌که‌کبادهٔ «مترقیترین بودن » رامی‌کشد و قصدآن داردکه نسل‌فردا رابارآوردکه‌بتواندپا به‌پای‌موشك سازان «سبع‌السمواتوالارض» را بپیماید و به‌کره‌های دیگر برسد . در اینجا فقط می پردازم به وقت بیکار و خارج از مدرسه واداره . پیش ازاین دیدیم‌که‌سرکارچه رفتاری **دارند** .

با اجازه‌تان این « تکهٔ بزرگ‌گوشت مرده » را زیر میکرو سکپ می‌گذارم وباهم تماشا می‌کنیم . درست آنسان‌که میکروب را می‌گذارند که‌آثار حیاتی ، زهر ، شکل‌و حرکت آن‌را بشناسندکه بتوانندپادزهرش را درست‌کنند وبیماری ناشی از آن رادرمان‌کنند . امیدوارم‌که به‌کسی برنخورد . حتی معلمهای خوب، که‌باید اینقدر سعهٔ صدر داشته باشندکه درانکار بیماری نکوشند . نیشترکه به‌کسی‌فرو نمی‌کنیم‌که بگویدازخواب پریدم‌وقلبم تندترزد . تماشاست . آرام . که‌آب‌ازآب تکان‌نخوردوکسی از «خانوادهٔ ناکام ومحترم‌کارمندان » بد خواب نشود . نگفته پیداست‌که

*برای آگاهی‌ازپیدایش‌قشرکار مندان درایران، سیر تحول‌زندگی‌وافکار آنها و عقده‌ها و ناکامیهاشان همین مقاله خوانده شود.

بیماری این طبقه دارد اپیدمی می‌شود. یك‌نظر به‌موج‌حبابین دیپلمه‌های پشت در دانشگاهها وخیابانهاکه از زیردست همین « تکهٔ بزرگ قطعهٔ گوشت مرده» بیرون‌آمده‌اند و فردا تمام سوراخ سمبه‌های اجتماع را پر خواهندکرد وباهمه‌سروکار خواهندداشت، کافی‌است شدت واگیری بیماری را نشان دهد ونیز خطرعظیم‌آن را. پس‌برویم سراغ میکروسکپ‌وتماشا کنیم. نگفته پیداست‌که روی سخن با معلمهای‌خوب‌که‌حکم‌کیمیادارند، نیست.

□□□

آسان طلبند. هرچه‌آسانتر بهتر. هرچه مسؤولیت‌آور، نو، عمیق، خلاف غریزه وخارج از دایرهٔ دیدنیها، شنیدنیها ودانستنیهای آنها باشد بی‌بو وخاصیت است. دورانداختنی است. با دستکم نباید دنبالش رفت. آسایش خانوادگی هدف است. چندرقاز حقوق‌ماهانه هم‌کفاف‌ندهد، باید زندگی قسطی راه انداخت وآسان وخوشبخت زیست. اصل‌این است: سری‌که درد نمی‌کند چرا دستمالش می‌بندی؟ با این دیداست‌که آنها به دنیا واجتماع وپدیده‌هاش می‌نگرند. اگربتوانیم دریابیم‌که چه می‌بینند و چرا می‌بینند، ویژگیهای بیماری را شناخته‌ایم.

□□□

سینما ـ یك روزهفته ـ حتی‌گاهی‌یك‌روز معین ـ دست زن‌وبچه را می‌گیرند و می‌روند به‌سینما ـ حتی گاهی سینمای معین. مثلا این آخرها در تبریز رسم براین است‌که‌یك راست به سینماآسیا بروند. چرا که تازه ساخت است وقیمت بلیتهاش گرانتر و خالی از طبقه‌های پایینتر از خودشان. موضوع انتخاب فیلم بندرت مطرح است. حتی ممکن است

گاهی پس از تو رفتن و آغاز فیلـم به یاد نام فیلم بیفتند . از رقص، آواز، خوشمزگی ! ،خنداندن ، «لیلی‌مجنون‌بازی» های شکل‌امروزی یافته،آه و زاریها واحساساتی شدن (البته با شکمی پر و چشمی کور) . ناگهان بی‌هیچ منطق و ربطی دست به‌فداکاری احمقانه و بی‌ارزشی زدن (مثلا واگذاری عشق ! خود به دیگری) و... خوششان می‌آید. از صحنه‌های دلچسبشان این است: عاشق‌ومعشوق دوتایی سوار قایق شوندیا سورتمه، یا بروند اسکی‌بازی ، یا به‌جنگل خلوتی و باغ‌پرگلی و آنجا عشق‌بکنند و دختره تصنیف! بخواند وپسره‌بیخودشود. ودرهمهٔ این حال نوازندگان نامرئی بنوازند وتماشاچی محترم‌وناکام‌دست روی‌دست خانم و...تاریکی هم‌که هست .

یك‌بار من به‌خانم معلمی‌گفتم : آخر تو فکر نمی‌کنی کـه وسط دریا وسرکوه ارکسترکجا بودکه بزند و دختره بخواند ؟ احمقانه‌نیست؟ با حق به‌جانبی‌گفت : وقتی من‌خوشم می‌آیـد و سرگـرم می‌شوم ، چه مانعی دارد ؟

این استدلال‌آنهاست . به سینما می‌روند کـه سرگـرم بشوند و خوششان بیاید . به همین دلیل ساده است‌کـه خنکبازیها ، عوامفریبیها، احساساتی شدنهای سطحی واحمقانه و چشم بسته فیلمسازی‌کردن « راج کاپور » «سنگام» رافیلم دلخواه فرهنگیان ـ یابطورکلی‌کارمندان ـ تبریز کرد . تآتر هم ـ که تبریزندارد و تهران دارد ـ فکر نمی‌کنم سرنوشتی بهتر از این داشته باشد .

خواندنیهاشان چیزی است همسطح فیلمهای دلخواهشان . شامل زادو ولد وزن و شوهر کـردنهای بازیکنان آن فیلمها . و یکـی دوتا

پاورقی «عشقی اجتماعی». یعنی رنگین نامه‌های هفتگی. خانم معلمها گاهی مطبوعات ویژه می‌خوانند: رنگین نامه‌های زنانه که همان «زنانه‌تر» اولی است. این بیشتر به‌تظاهر وعقده گشایی است. برای این است که خودرا وابسته به‌طبقهٔ زنان کیابیا بکنند که بعضشان انجمن راه می‌اندازند وبعضشان از رادیو درس اخلاق می‌دهند و دست رد به سینهٔ هیچ مردی نمی‌زنند (هفته‌نامهٔ بامشاد ـ شماره ۱۶۲۴ ـ به‌نقل ازمجلهٔ روشنفکر) وخودرا نمایندهٔ مختار سکینه سلطان، زیورباجی، فضه بیگم و دیگر زنان وپیرزنان ایران جامی‌زنند وگاه وبیگاه دربارهٔ رموز جلب مرد، بهترین خاطرهٔ عشقی، فنون آرایش و... درهمین رنگین نامه‌های زنانه به‌تسوید اوراق می‌پردازند.

کتاب هم‌اگر گاهی بخوانند باید داستان باشد. آن هم داستانی همانند داستان فیلمهای دلخواه: عشقی اجتماعی. بیربط و منطق. همردیف پاورقیهای رنگین نامه‌ها. برای این که سرگرم بشوند و خوششان بیاید. کتابهای آشپزی وخوراك پزی هم‌گاهی به خانه هاشان راه می‌یابد.

موسیقی صددرصد برای سرگرم شدن است. برای عشق کردن و یاد خاطره‌های عشقی افتادن. ارکستر مرکستر سرشان نمی‌شود. همین‌که صداهایی ازچند ساز کوك وناکوك بیاید وزنی یامردی با سوز وگداز و قر وغمزه حرفهای عاشقانه بگوید، موسیقی دلخواه است. می‌تواند آنهارا سرگرم کند که خوششان بیاید. موسیقی رادیو دلخواهترین و عالیترین موسیقی آنهاست. وخوبترین آن دربرنامه‌های «موسیقی وشعر» تخدیری ورمانتیك «گلهای جاویدان» و «برگ‌سبز».

درپس صدها سال فاصله‌از جریانهای رئالیستی امروز موسیقی وشعر . حتی گاهی آن‌هم‌بالاتر ازسطح پسندوخوش آیندشان است. شدت‌بیماری رامی‌بینی برادر؟ غیراز آن موسیقی دیگری نمی‌شناسد. ناگفته نگذارم که چشم وگوش بازهاشان و بالا نشینهاشان نوعی موسیقی رقص و چاچا ماچاهم سرشان می‌شود.

رادیو طور دیگری هم سرگرمشان می‌کند . می‌توانندفارغ ازهر چیز ساعتها پای آن بنشینند وبه‌مسابقه‌های جورواجور آن‌گوش کنند و داستانهای عشقی اجتماعی بشنوند ووقت کشی کنند . به قول آقای تقی مدرسی : «سرگرمیهای آنان را برنامه‌های پوچ و ساختگی رادیوو صحبتهای **ژیگولو** ، **آقای ماضی وفوفول** که‌کاریکاتوری‌ازواقعیت زندگی آنان است، تشکیل‌می‌دهد.» (مقالهٔ یادشده)

✓ **مذهبشان** صورت خاصی دارد. نه‌مثل مذهبیها مذهبی هستند که راستی پابند تمام دستورهای آن باشند (دستورهای دربارهٔ زن ، نماز ، خمس و...) نه‌جرئت آن دارندکه یکباره آگاهانه دست از آن بکشند ودید مادی داشته باشند. یك‌نوع میانه روی ازروی محافظه کاری و بیعرضگی . به‌خیالشان‌که دین‌ودنیای نوراسازش داده‌اند.

گاهگاهی عرقخوری می‌کنند ، زنشان بی چادر و چاقچور به کوچه‌و خیابان‌می‌آیدوکارمعلمی‌هم‌ممکن است‌بکندو نمازهم‌نمی‌خوانند. به‌نظرشان اینها عیبی‌ندارد اگرچه برخلاف مذهب است. ازطرف دیگر منتظر ظهورند، شربت‌وشله زردنذری روز عاشورا فراموش نمی‌شود ، روز بیست ویکم رمضان روزه می‌گیرند (سالی یك‌روز) ، دستهٔ زنجیرزن وسینه‌زن به خانه دعوت می‌کنند، عصر تاسوعا چهل‌ویك شمع نذری

درچهل ویك مسجدروشن می‌کنند و...

مذهبی درست وحسابی نمی‌شوند که بتوانند از مظاهر «زندگی نو» بهره‌مند شوند وعقب‌مانده نامیده نشوند. مادی درست وحسابی هم نمی‌توانند بشوند که عقلشان قد نمی‌دهد و از نو آوری گریزانند. می‌خواهند خودرا وابسته به دوگروه بکنند که اگر زد و یکی نادرست ازآب درآمد، بتوانند به‌دامان دیگری پناه‌ببرند. رأی مستقل ندارند. جهت‌وزش باداست که‌بر فکرورأی آنها فرمان می‌راند.

در تربیت بچه هاشان، هرکس گرایشی دارد به سوی طبقه‌های اشرافیتروبالاتراز خود. بچه‌پیش ازهرچیز «بای بای» گفتن می‌آموزد. خیلیها هستندکه بچه‌شان راپیش اززبان مادری انگلیسی می‌آموزند. درتبریز این‌جوریهاش دوکلمه فارسی شکسته بستهٔ خودرا زور زورکی ازکتابها ورمانهای بازاری ورنگین‌نامه‌ها یادگرفته‌اند، توی دهان بچه‌هاشان هم می‌تپانند. البته پیش ازآنکه زبان مادرشان را یاد بگیرند. چندسالی است‌که‌بچه‌ها مجبورند پدرشان را «بابا» بنامند، به‌جای «آتا» یا «دده». چراکه بوی غرب و اشرافیت خرده بورژوازی از میان **خواندنیها، شنیدنیها و دانستنیهای مخصوص** به مشام پدر و مادر خورده و لفظهای مأنوس «آتا» یا «دده» مال‌روستاییهای عقب مانده و آدمهای امل شده است.

پزشك خانوادگی هم‌باز بوی غرب واشرافی دارد. جا و بیجا از آن دم‌می‌زنند. وآن پزشکی است که‌سرکوچهٔ آنها مطب دارد یا در همسایگیشان خانه. همیشه یك پاشان در مطب اوست که: آقای دکتر سربچه درد می‌کند، آسپرین تجویز می‌فرمایید یاساریدن؟

بلیت بخت‌آزمایی از سرگرمیهای خوب است . اگر هم برندهٔ جایزهٔ ممتاز نشوند وخانوادهٔ خوشبخت هفته ، دستکم دوتومنشان صرف کار خیری شده ویك‌هفته تمام باامید وآرزو سرکرده‌اند. همین .

□ □ □

نتیجه: جهان بینیشان محدود است به‌چهار دیواری خانه وآغوش زن وبچه (اگر داشته باشند) وراهشان منحصر به راه اداره ومدرسه به خانه. «روزبه روز بیشتر به‌مبانی استوار اخلاق که‌گذشتگان ما بوسیلهٔ گذشتگانشان به‌آنها مؤمن شده‌اند تمایل نشان می‌دهند. روز به روز بیشتر خود وخانوادهٔ خودرا می‌فریبند.»

سرگرمیهاشان برای وقت‌کشی وتفنن است . وقت‌بیکاری به‌بطالت وتفنن می‌گذرد. نیروها صرف ارضای شکم ومتعلقاتش می‌شود . و نتیجهٔ همهٔ اینها : آدمهایی‌سطحی‌و محافظه‌کار بارمی‌آیند. کله‌شان مثل‌اعلای کاهدان می‌شود. به‌هرچیز مبتذل دل‌می‌بندند (فیلم ، موسیقی ، کتاب ، آدم، روزنامه ومجله و...) . سطح ذوقشان آنقدر پایین می‌آید که اگرقطعهٔ موسیقی ، فیلم یاکتابی حرفی‌و اندیشه‌ای داشته باشدواز ابتذال یك سانتیمتر فاصله گرفته، درکش نمی‌کنند وخسته کننده می‌یابندش . تفکر نمی‌کنند ونمی‌توانند.

□ □ □

چه‌باید کرد ؟

پادزهر چیست ؛

□ □ □

من‌هرچه فکر کردم راه به جایی نبردم . چون کنجکاویم خیلی شدت یافته‌بود، رفتم باچند آدم صلاحیتدار و وارد دراموز مصاحبه کردم

ونظرشان را خواستم. همانهارا اینجا می‌آورم:

نظر یك پالاندوز: یك جوالدوز به‌دست می‌گیریم و به‌هر کدام یکی فرو می‌کنیم تا بخود بجنبند.

نظر یك متخصص امور تربیتی میهنی: یك سمینار تربیتی عمومی راه می‌اندازیم ومن می‌آیم‌ازقرار ساعتی پنجاه‌تومان نصیحیتشان می‌کنم.

نظر یك‌یخفروش: یك سطل‌آب یخ روشان می‌ریزیم‌که چرتشان پاره شود.

نظر یك‌کارمند ادارهٔ منع موادمخدره: جوش نزن‌بچه، بیا یکی‌بزن وکیفور شو! این حرفها به‌تونیومده.

یادآوری: غیراز اینها چندنفر دیگر هم ـ ازجمله یك‌کبریت فروش ویك‌آهنگر ـ نظرداده بودندکه بنابه غیرمنطقی بودن‌ازآوردنشان خودداری شد.

خیلی ببخشیدکه‌کتاب به‌هزل‌وشوخی‌سرآمد. چنین شد شمارا کدر تا نماند. سیز ساغ من سلامت.

پایان

سازمان انتشارات بامداد

دفتر و فروشگاه مرکزی : تهران - خیابان شاه آباد
کوچهٔ مهندس‌الممالک - تلفن ۳۳۷۷۴۶
فروشگاه شمارهٔ ۱ : خیابان شاه مقابل سینما آسیا

۴۰ ریال

شماره ثبت در کتابخانه ملی ۱۰۳۰ / ۴۸/۱۱/۲۷